



بررسی دو رمان کردی*

هاشم احمد زاده**

ترجمه از انگلیسی: بختیار سجادی***

۱- گولی شوران «گل شران» (۱)^۱

عطا نهایی (۲) اولین رمانش را در سال ۱۳۷۷ / ۱۹۹۸ منتشر کرد (۳) این رمان از ۱۸۳ صفحه تشکیل و به هشت فصل نیز تقسیم شده است. علی‌رغم این واقعیت که سه سال بیشتر از چاپ این رمان نگذشته است، توجه بسیاری از محافل ادبی کردها در کردستان ایران و عراق و در میان کردهای مهاجر را به خود جلب کرده است. بسیاری از مجلات ادبی کردی مشهور با نویسنده‌ی کتاب مصاحبه کرده‌اند و مقالاتی نیز درباره این رمان منتشر شده است. (۴)

شخصیت‌ها

شخصیت‌های اصلی این رمان اعضای یک خانواده کرد هستند. لاس، پسر بزرگ خانواده، قهرمان این رمان است. پدرش «وسو» آقا، یک کارمند ساده در اداره دارایی و مادرش «گله»، یک زن خانه‌دار است. برادرهایش، «فرخه» و «هیوا»، اعضای این خانواده هستند. برادرزاده‌ی وسو آقا، «خانزاد»، همسر لاس است، بعدها در غیاب لاس خانزاد زن برادرش می‌شود که وی نیز یکی از شخصیت‌های اصلی داستان است. «یادگار»، پسر لاس و خانزاد، نیز شخصیت اصلی دیگر داستان است. عمو «نایر»، پیر مردی است که به خانه وسو آقا پناه می‌برد، زیرا آنها هنگام تهاجم روس‌ها در جنگ جهانی اول مجبور به فرار شده بودند. عمو نایر هم چنین تأثیر زیادی روی شخصیت لاس دارد. خانواده خانزاد و هلاو و رحمان آقا، نقش مهمی در داستان ندارند. هم چنین تعدادی شخصیت‌های حاشیه‌ای در داستان هستند که اهمیت چندانی ندارند، برای مثال «شلمو»، یک پیرمرد یهودی و دخترش «لیلا»، یک مأمور دولت به نام «رشید» و یکی از دوستان لاس که «بهرام» نام دارد.

* این متن بخشی از کتاب «از رمان تا ملت» است که توسط آقای سجادی ترجمه شده است و زیر چاپ می‌باشد.

** رئیس بخش مطالعات کردشناسی دانشگاه اکستر در انگلستان.

*** عضو هیأت علمی دانشگاه کردستان و دانشجوی دکتری فلسفه غرب در دانشگاه پونه هندوستان.

۱- این شماره‌ها در پایان در بخش پانوش‌ها آمده است.

خلاصه‌ی طرح داستان

اولین جمله رمان پایان رمان را نشان می‌دهد. «لاس بزرگترین پسر وسو آقا بعد از پانزده سال در روز سالگرد مرگش به منزل بازگشت». تمام رمان در واقع بسط این جمله‌ی متناقض و دربارهی زندگی شخصیت اصلی داستان است. لاس بعد از پانزده سال به خانه برمی‌گردد. به خانواده گفته نمی‌شود که در طول این مدت او کجا بوده است ولی ذکر می‌شود که فوت کرده است. اما وقتی که دیر هنگام وارد شهر می‌شود، می‌توان افکارش را متوجه شد. منزل پدری‌اش به کلی تخریب شده و کاملاً تغییر کرده است. پسر عقب افتاده‌ای در را باز می‌کند مادر پیرش آنطور که انتظار می‌رود به او خوش آمد نمی‌گوید. لاس، که مملو از انتظار و بی‌قراری است از مادرش می‌خواهد از دیگر اعضای خانواده، همسرش خانزاد، پسرش یادگار و برادرش فرخه برایش صحبت کند. ولی مادرش که می‌بایستی بعد از دیدن پسر خود پس از این مدت طولانی شگفت‌زده شود، عکس‌العمل چندانی از خود نشان نمی‌دهد. چرا؟ این پرسشی است که ذهن خواننده را در تمام این داستان مشغول می‌کند تا اینکه در بخش دیگر داستان حوادث دیگری این واکنش مادر را توجیه می‌کند. مادر گله، که ظاهراً انتظار دیدن لاس که زنده است و برگشته است را ندارد، می‌گوید لاس سالها پیش مرده است، لاس می‌گوید من زنده‌ام و برگشته‌ام. مادرش از او می‌پرسد: «چرا برگشتی؟» لاس جواب می‌دهد: «من برگشته‌ام تا سگان سرزمین خودم بر من پارس کنند»

ارجاعات به گذشته در مورد زندگی لاس و خانواده‌اش در دوران بچگی او به خواننده اطلاعات بیشتری می‌دهد. مطابق یادداشتی که در صفحه‌ی آخر قرآن به وسیله پدرش نوشته شده است، سه روز قبل از اینکه نیروهای روسی شهر بانه را به آتش بکشاند، لاس به دنیا آمده است. در طول حمله نیروهای روسی در زمان جنگ جهانی اول بود که خانواده‌اش شهر را ترک کردند و به روستاهای دور افتاده پناه بردند. تعداد زیادی از مردم به علت سرمای شدید جان سپرده‌اند، به همین دلیل والدین پیر گله نیز فوت کردند. وقتی که روسها شهر را ترک کردند و به روسیه برگشتند، مردم دوباره به خانه‌هایشان بازگشتند.

در طول جنگ جهانی دوم لاس خانواده‌اش را ترک کرد و به نیروهای جمهوری کردستان در مهاباد ملحق شد. بعد از متلاشی شدن جمهوری، به کردستان عراق پناه برد و در آنجا از سوی دولت عراقی زندانی شد. به تدریج می‌فهمیم که مردم فکر می‌کنند لاس فوت کرده است. بعد از چند سال فرخه با خانزاد، زن بیوه لاس ازدواج کرد. گله آنها را از خانواده بیرون کرد. بعد خانزاد و فرخه صاحب یک دختر شدند که او را «هیرو» نام گذاشتند. بعد از اینکه در هفتمین روز بازگشتش، لاس تمام ماجرا را از مادرش شنید تصمیم گرفت که خانه را ترک کند. او شهر را بدون هیچ هدفی ترک کرد و «رفت که بمیرد» (ص ۱۵۹). در روز هفتم، یادگار رفت که مادر بزرگ و پدرش را ملاقات کند اما لاس دو ساعت زودتر منزل را ترک کرده بود. یادگار

شنیده بود که لاس برگشته، اما نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا پدرش می‌خواهد که او را ببیند یا نه. یادگار گسج شده بود. مادر و عمویش از بازگشت لاس آگاه شدند، چون یکی از اقوام، لاس را در شب اول بازگشتش دیده بود و این خبر را به خانزاد رسانده بود. این خبر در سرتاسر شهر پیچید. خانزاد و فرخه احساس گناه می‌کردند. درست یک روز بعد از فهمیدن این که لاس برگشته نیمی از موی فرخه سفید شد. سه روز بعد یادگار از شخصی می‌شنود که پدرش در یکی از روستاهای اطراف است. او به آنجا رفت اما باز هم خیلی دیر شده بود چون بعد از مدت کوتاهی که وارد روستا شد فهمید که اهالی آن روستا یک تابوت را روی دوششان حمل می‌کنند و به طرف قبرستان در راه هستند. مرد درون تابوت، پدرش بود که فوت کرده بود.

زاویه دید و سبک

این داستان از دو ترکیبی از دو زاویه‌ی دید روایت شده است. هفت فصل اول این رمان از زاویه سوم شخص مفرد روایت شده، فصل هشتم و آخر رمان از دیدگاه اول شخص روایت می‌شود. حال این یادگار است که مستقیماً داستان را روایت می‌کند و حوادث را از دیدگاه خود بازگو می‌کند. زاویه‌ی دید دانای کل راوی و توصیف نسبتاً جامع او از محیط و شخصیت‌های داستان، خواننده را وادار می‌دارد که داستان را دنبال کند. شخصیت‌ها به خوبی نشان داده شده‌اند و به راحتی قابل تشخیص از یکدیگر هستند، در سراسر فرایند داستان از طریق عمل و افکارشان به ایفای نقش می‌پردازند. در تک‌گویی‌ها افکار درونی شخصیت‌ها برای خواننده آشکار می‌شود. کشمکش‌های درونی یادگار در طول هفته‌ای که پدرش برگشته بود و هم‌چنین افکار لاس و روحیه متناقضش (ص ۳۲)، هذیان‌های فرخه (ص ۶۱)، رابطه رمانتیک لاس و خانزاد (ص ۵۶-۵۴)، میل جنسی خانزاد در زمان غیاب لاس (ص ۱۴۱)، و احساس گناه فرخه و خانزاد بعد از اولین تماس جنسیشان (ص ۱۴۴)، به صورتی عالی نشان داده شده است. ساختار موازی داستان، بازگشت لاس را نه فقط برای لاس و مادرش بلکه همچنین برای خانزاد، فرخه و یادگار را به موضوع مهمی تبدیل می‌کند. روایت موازی عکس‌العمل شخصیت‌ها نسبت به بازگشت لاس به هر شخصی این امکان را می‌دهد که با داستان همراه باشد. این ویژگی، رمان را چند صدایی و مکالمه‌باور می‌کند. این شگرد به طور موفقی به کار برده شده است و باعث شده که تعدادی از منتقدان داستان، به طور مثال، ابراهیمی (۱۹۹۹: ۳۰۲) تعجب کند که چه کسی در داستان صحبت می‌کند.

ارجاعات مکرر به گذشته به طور معمول راوی داستان سبکی فعال و زنده به داستان می‌بخشد، این ارجاعات نه تنها در لاس بلکه در شخصیت‌های اصلی مانند گله، خانزاد، فرخه و یادگار نیز اتفاق می‌افتد. به طور معمول راوی در این فرایند دخالت می‌کند و به نظر می‌رسد که زاویه دید در نای کل وی، به این اجازه را نمی‌دهد تا فرصت کاملی در اختیار شخصیت‌ها برای ارائه و روایت خود قرار می‌دهد. به طور مثال، سالهای

حبس لاس و آنچه که حالا می‌داند، بویژه درباره‌ی عقاید سیاسی اش کاملاً مشخص نشده‌اند. علی‌رغم این واقعیت که شخصیت‌ها کمابیش به طور موفقی نمایش داده شده‌اند، گرایشی در سرتاسر متن برای نشان دادن شخصیت‌ها به عنوان انواع سیاسی و اجتماعی وجود دارد. اسامی شخصیت‌های اصلی داستان لاس، فرخه، خانزاد، از فولکلور کردی گفته شده و خواننده ابتدا می‌پندارد که انتظارات وی به دلیل وجود این اسامی برآورده خواهد شد. اگر چه در نهایت تقریباً شخصیت‌های اسطوره‌ای کرد همانند لاس و فرخه و غزال را آشنایی‌زدایی کرده‌است (۵)، به نظر می‌رسد شخصیت‌های شناخته شده‌ی فرهنگی همانند لاس و فرخه خصوصیاتشان را بر نویسنده تحمیل می‌کند. زیرا بعضی مواقع نویسنده نمی‌تواند از زیر بار ویژگی‌های نوعی شخصیت‌هایش رها شود. به نظر می‌رسد که سهل‌انگاری و بی‌دقتی فرخه در قبال شخصیت وفادار و مصمم لاس به عنوان یک امر واقع از قبل تعیین شده و به نویسنده ارائه شده است (۶). عمو نایر کسی که می‌گفت خانزاد و لاس مسلمان هستند از گفتن اینکه فرخه مسلمان است خودداری کرد (ص ۳۸). در جشن عروسی لاس و خانزاد، کسی که سیب‌هایی را که از طرف لاس پرتاب می‌شد می‌گرفت فرخه بود (ص ۵۶). او الکل می‌نوشید و به دختران بسیار علاقه داشت. به طور مثال شیوه توصیف سینه سرباز زن روسی (ص ۷۱)، و عشق او نسبت به لیلا و سرانجام رابطه جنسی با زن برادرش خانزاد. با وجود این، وقتی شنید که لاس برگشته، کاملاً شگفت زده شد (ص ۵۷)، و اعتراف او به این که گناهکار است و همچنین حس دلسوزیش نسبت به یادگار (ص ۱۷۸) از عواملی که باعث می‌شود، خواننده را متأثر می‌سازد. گفت‌وگوها زنده و مستقیم نیستند. اما در عوض در روایت حوادث و اتفاق‌های گذشته و تک‌گویی درونی شخصیت‌ها گنجانده شده‌اند. این گفت‌وگوها بعضی مواقع غیر طبیعی هستند و کلمه‌ها و اصطلاح‌هایی که به وسیله شخصیت‌ها استفاده می‌شود گاهی اوقات واقع‌گرایانه نیست (۷). برای مثال، عقلانیت دید گله در طول متن و اغلب شیوه‌ی سخن گفتنش فراتر از شخصیتش است و به آسانی قبل قبول نیست که گله کسی که غافل، و هرگز چیزی نخوانده (ص ۱۱۲)، می‌تواند مفصل و شمرده در مورد عقاید انتزاعی سخن بگوید. مانند این جمله که می‌گوید «باور مردم به مرگ شدیدتر از باورشان نسبت به زندگی است» (ص ۱۱۷).

استعاره‌ها و نمادها در این داستان نقش مهمی را ایفا می‌کنند. وقتی که لاس می‌گوید که می‌رود با یک لیوان آب آتش شهر را خاموش کند (ص ۷۹). او در واقع دوری از خانواده‌اش را به وسیله یک استعاره توجیه و توصیف می‌کند. وجود نماد، بعد ساختاری قوی‌ای را به داستان می‌دهد. درخت توت سفید در حیاط خانه و سو آقا یکی از نمادهایی است به کار گرفته شده است. وقتی که در زمان جنگ نیروهای روسیه درخت را آتش زدند، عمو نایر بود که یک درخت دیگر را از همان نوع در جای درخت قبلی کاشت. ولی اگر چه درخت در

طول جنگ جهانی دوم به آتش کشیده شد، کنده‌ی سوخته‌ی درخت در حیاط باقی مانده و حالا برای لاس به یک خرس ... می‌ماند (ص ۹).

در انتهای داستان، گله از یادگار می‌خواهد که یک درخت توت سفید در جای آن کنده‌ی سوخته شده بکارد. به نظر می‌رسد که درخت توت سفید نشان دهنده‌ی زندگی باشد. عمو نایر که به صورت ناگهانی در داستان ظاهر می‌شود به عنوان یک شخصیت کلیدی در شکل‌گیری حوادث نقش دارد. همان طور که رحیمیان (۲۰۰۰: ۱۴) پیشنهاد می‌کند که [درخت توت سفید] احتمالاً نماد سرنوشت است. هیوا کوچکترین برادر لاس به وسیله خود لاس پرورش یافت، هنگامی که به عنوان یک مدافع جمهوری کرد در مهاباد می‌جنگید (ص ۱۰۸). هیوا به عنوان نمادی از امید نشان داده شده است. با این وجود وضعیت عقب افتاده‌ی از لحاظ روحی و فیزیکی آشکارا نشان دهنده‌ی فروپاشی رؤیاهای قدیم است.

زمان و مکان

حوادث در طول مدت چند روز اتفاق افتاده است. در اول ذکر شده است که لاس بعد از پانزده سال به خانه برمی‌گردد (۸). بعد از هفت روز اقامت، خانه‌اش را ترک کرده و سه روز بعد در یک روستا می‌میرد. با وجود این، با استفاده از ارجاعات مکرر به گذشته، حوادث داستان از جنگ جهانی اول تا اوایل دهه ۱۹۶۰ ادامه پیدا می‌کند. در میان حوادث واقعی ذکر شده، حداقل سه حادثه وجود دارد که نشانه‌هایی را به عنوان زمان داستان به ما ارائه می‌دهد. اولین حادثه که هم زمان با تولد لاس اتفاق افتاد، تهاجم به شهر بانه است که به وسیله نیروهای روسیه در زمان جنگ جهانی اول وقتی که شهر به آتش کشیده شد و مردم به روستاهای نزدیک پناه بردند (ص ۱۸). حادثه‌ی دوم ذکر شده جنگ جهانی دوم و حضور نیروهای ارتش سرخ در شهر است (ص ۶۴). سومین حادثه، تأسیس جمهوری کردستان در مهاباد در سال ۱۹۴۶ است (ص ۱۱۰ - ۱۰۹). وقتی که لاس خانواده و پسر یک ساله‌اش را که یادگار نام دارد به منظور ملحق شدن به نیروهای جمهوری ترک می‌کند (ص ۹۴). بعد از فروپاشی جمهوری، لاس به کردستان عراق می‌گریزد و بعد از پانزده سال در زندان آنجا سرانجام به خانه‌اش برمی‌گردد. غریب (۲۰۰۰: ۳۲۵) به درستی زمان داستان را به سه دوره تقسیم کرده است. زمان برگشت لاس، زمان دوره، یعنی زمانی که تمام خانواده با همدیگر زندگی می‌کردند و زمان از دست رفته یعنی زمانی که لاس به مدت پانزده سال ناپدید شد. بنابراین داستان در حدود چهل و شش سال به طور تقریبی از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۶۱ طول می‌کشد.

مکان اصلی داستان منزل و سو آقا است که در یکی از شهرستانهای استان کردستان ایران که بانه نام دارد قرار گرفته است. جایی که لاس در آنجا به دنیا آمد. شهر و محیط جغرافیایی‌اش به طور مستقیم در داستان ذکر شده است (صص ۸۱، ۳۱). مکان داستان از بانه تا روستاهای اطراف و پایتخت جمهوری کردستان، مهاباد و

سلیمانیه (ص ۱۵۸) در کردستان عراق را شامل می‌شود.

دنیای رمان

شعله‌های آتش دو جنگ جهانی به مکان اصلی داستان یعنی بانه می‌رسد و زندگی سیاسی و اجتماعی این شهر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نتیجه‌ی دو جنگ جهانی یک شهر سوخته است. با وجود این، تلاش و کوشش برای بازسازی شهر متوقف نمی‌شود و زندگی همانند گذشته ادامه دارد. حوادث اصلی سیاسی داستان در دو دوره اتفاق می‌افتد، یک دوره بین دو جنگ جهانی و دوره دیگر بعد از جنگ جهانی دوم است. در اولین دوره، تأسیس حکومت مرکزی که هدفش مسلط شدن بر جامعه و یکسان کردن کل جامعه یعنی مطیع ساختن مردم و تحت فشار قرار دادن آنهاست. قبل از تهاجم روسی‌ها در زمان جنگ جهانی دوم، ترس از پلیس در زندگی روزمره‌ی مردم باقی مانده است (ص ۱۴۴). دوران وحشت حکومت به وسیله‌ی یک مأمور، «رشه»، نشان داده شده است، کسی که در تمام جوانب زندگی مردم دخالت می‌کند. او به مردم دستور می‌دهد که لباسهای سنتی‌شان را کنار بگذارند و یک یونیفورم که لباس ملی است بپوشند (صص ۴۶، ۴۵). ترس، میکروپ کشنده‌ای است که توسط حکومت گسترش می‌یابد (ص ۴۶). یکی از نتایج جنگ جهانی دوم نابودی مؤسسات دولتی و به ویژه بناهای نظامی آن بود. ظهور جمهوری کردها در مهاباد و بعداً شکست آن و آوارگی و سرانجام زندانی شدن قهرمان داستان، همگی برای ساختن ساختار اصلی سیاسی داستان به کار می‌روند. بعد از متلاشی شدن جمهوری مهاباد، نیروهای ایرانی پایتخت آن را که مهاباد بود اشغال کردند، حالا که پر از افراد پلیس و ژاندارم است که همه جا هستند و لبخند پیروزی بر لبانشان دارند (ص ۱۱۸).

قهرمان داستان در دوران سخت جنگ جهانی اول متولد می‌شود و در دوران جنگ جهانی دوم به سیاست روی می‌آورد، برای حفاظت و بنیان نهادن جمهوری کردها جنگیده است و سالهای زیادی دور از دیارش در کردستان عراق زندانی بوده است. لاس در این مدت نسبتاً طولانی از خانواده دور است. او زندانی می‌شود و برای مدت زیادی غیر از پاره‌هایی از آسمان هیچ جای دیگری را نمی‌بیند (ص ۱۷). مرگ خاضعانه لاس و موفق نشدن یادگار در دیدن پدرش، سرنوشت غم‌انگیز جامعه‌ی کرد را نشان می‌دهد که در آن آرزوهای نسل جدید باید از میراث گذشته نشأت بگیرد. مشخص است که در چنین داستانی تمام جنبه‌های زندگی سیاسی شده است و حوادث سیاسی بر تمامی ساختار داستان حاکم شده است. بنابراین روابط اجتماعی و تلاش برای ایجاد یک هویت کردی به سختی از امور سیاسی قابل تشخیص است.

حضور قوی قبیله‌ها در زندگی سیاسی و اجتماعی (ص ۲۶) در طول دو جنگ جهانی نشان می‌دهد که روابط قبیله‌ای هنوز وجود دارد. در طول جنگ جهانی دوم، وقتی که نیروهای روسیه شهر را ترک می‌کنند، نیروهای قبیله‌ای پادگان را اشغال و شهر را کنترل می‌کنند (ص ۷۲). زندگی سیاسی و اقتصادی روستایی تحت

سیطره‌ی فتودالها است. بعد از فروپاشی پادگان، آنها خانواده‌های افسرهای فراری را غارت کردند (ص ۷۴). ساختار اجتماعی جامعه هنوز از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بسیار فاصله دارد. زندگی شهری هنوز سیمایی روستایی دارد. اگر چه خانواده‌ی وسو آقا در شهر زندگی می‌کنند اما هنوز آثاری از زندگی روستایی در زندگی‌شان وجود دارد، به طور مثال، در ارتباط با کشاورزی و دامداری (صص ۱۴۰ و ۶۲)، وسو آقا از اداره دارایی استعفا داده (ص ۵۰) و به کشاورزی روی می‌آورد (ص ۵۱). در همین زمان به منظور خلاص شدن از کشاورزی، پدر لاس قول داد که یک مغازه پارچه فروشی برای وی باز کند (صص ۵۱ - ۵۰). ظهور آرام طبقه متوسط جامعه از طریق شخصیت‌های خانواد و فرخه قابل مشاهده است. فرخه به عنوان یک کارمند ساده در یک اداره که امور مربوط به کشاورزان را برعهده دارد استخدام شده است. آرزوهای یادگار، برای مثال، درس خواندن در دانشگاه (ص ۱۶۸) و شیوه و طرز برخوردش با مشکلات، به طور مثال، روبه‌رو شدن با احساسات مادرش (ص ۱۸۰) و اعتقاد به مسئولیت فردی (ص ۱۶۳)، ظهور نسلی جدید با پیامی جدید نشان می‌دهد.

نظام ارتباطی هنوز امروزی و پیشرفته نشده است. وقتی مردم از شهر فرار می‌کنند، هیچ کس صدای ماشین را نمی‌شنود. تنها وسیله نقلیه‌ی موجود که در این متن به آن اشاره شده ماشین‌های نظامی نیروهای روسیه است که در شهر و در زمان جنگ جهانی دوم دیده می‌شد. مادر گله، در جستجوی لاس در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۴ با اسب از بانه به مهاباد می‌رود. حتی در انتهای متن که اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ است هیچ اثری از ماشین نیست. خبرها و اطلاعات به طور شفاهی پخش می‌شد. هیچ اثری از یک نظام ارتباطی پیشرفته وجود ندارد. یک شماره از مجله نیشتمان (میهن) و اعلامیه‌هایی که توسط بهرام آورده می‌شود، تنها نشانه ظهور نظام ارتباطی پیشرفته است. سنت در سراسر متن حضور دارد. در واقع، این متن بر اساس موضوعی اخلاقی پایه‌گذاری شده است. سه سال بعد از ناپدید شدن لاس، همسرش خانزاد باور می‌کند لاس مرده است و پس از ارتباط جنسی با فرخه ازدواج می‌کند (۹). بازگشت غیرمنتظره‌ی لاس باعث غوغا و آشفتگی می‌شود، و گله، خانزاد، فرخه، یادگار و حتی خود لاس به شدت تحت تاثیر قرار می‌گیرند. عشق فرخه و خانزاد بر همه چیز سایه می‌افکند. شایعه رابطه جنسی فرخه و خانزاد در شهر نشان می‌دهد که تا چه حد زندگی خصوصی و محرمانه زیر نفوذ فضای عمومی جامعه است. معروف پسر عمومی خانزاد، لاس را در شب بازگشتش دیده و خیر بازگشت لاس را به خانزاد می‌دهد. خیلی زود همه مردم شهر فهمیدند که لاس برگشته است (صص ۱۶۵ و ۱۲۱ و ۶۰) (۱۰). مادرش گله رسید که برگشتن لاس باعث شود بین پسرانش کشمکش به وجود آید. از نظر او، برای لاس دلیلی برای ماندن وجود ندارد. در ابتدا او قبول نمی‌کرد که لاس زنده است و از گفتن کل داستان همسر و پسر بچه‌اش برای لاس خودداری کرد (ص ۱۴۷) و با او به سردی رفتار کرد. با وجود این، رفتار سردی نسبت به لاس به

صورت عالی در داستان نشان داده شده است (صص ۱۵۸۱ - ۱۴۹). این رفتار مدت زیادی طول نکشید و سرانجام به او خوش آمد گفت. از نظر لاس، فرخه شخصی بود که به برادر خود خیانت کرده است (ص ۱۰۷). سرانجام به آرامی با این موضوع کنار می‌آید. به نظر می‌رسید که وقتش تمام شده و به جز رفتن و مردن کار دیگری ندارد. پیامد دردرساز و دشوار جنگ منجر به واکنش‌های بی‌رحمانه‌ی مردم بدون در نظر گرفتن روابط نسبی می‌شود. بچه‌ها والدینشان را تنها می‌گذارند و والدین بچه‌هایشان را قربانی می‌کنند. والدین گله، که تنها موفق به تربیت دو فرزند از میان پانزده فرزندشان شده‌اند (ص ۲۰). تنها گذاشته می‌شوند و به علت سرمای شدید جان می‌سپارند و طعمه‌ی سگ‌ها می‌شوند (ص ۲۶). مادری بچه‌اش را پس از کشتن می‌خورد (ص ۲۵). این مادر بعدها محکوم به مرگ می‌شود و در یک روز سرد زمستانی او را با زنجیر به درخت می‌بندند. برادر و سو آقا، رحمان آقا و دو پسر جوانش در هنگام فرار از شهر می‌میرند (ص ۲۶). تنها خانزاد و مارش هلاو، باقی می‌مانند که سو آقا آنها را پیدا می‌کند.

هیچ جایی برای حضور مستقل زنان در داستان وجود ندارد. آن‌ها هیچ کاری جز خانه‌داری ندارند (ص ۱۱). هیچ کدام از زن‌ها در این متن تحصیل کرده نیستند. دیدن یک زن سرباز در میان نیروهای روسیه که در طول جنگ جهانی دوم وارد شهر می‌شوند برای مردم حیرت‌انگیز است (ص ۶۹). زنان از طریق چشم‌های مردانشان دنیا را می‌بینند (ص ۲۲) و موجودات ضعیفی در نظر گرفته می‌شوند (صص ۲۵، ۶۴)، که باید به وسیله مردها در طول جنگ و مشکلات از آنان محافظت می‌کنند (ص ۶۷). اگر زنان از مردان اطاعت نکنند، مورد خشم و تهاجم همسرانشان قرار می‌گیرند وقتی که محمد رشید مردی که می‌خواست با نازدار عروسی کند، با جواب رد او مواجه می‌شود، به حسین که یک پلیس است رشوه می‌دهد که به او بی‌حرمتی کند. حسین این موضوع را قبول کرد و در روز روشن به نازدار حمله می‌برد و لباسهایش را پاره می‌کند. در نتیجه، نازدار از هوش می‌رود و بر زمین می‌افتد (ص ۴۳) و بعد برای همیشه دیوانه می‌شود (ص ۴۵). به این دلیل تعجب‌آور نیست، اگر سال قبل از این حادثه سو آقا بیرون رفتن از خانه را برای خانزاد ممنوع کرده باشد (ص ۴۵). یکی از نتایج تلخ جنگ تجاوز به زنان است (ص ۷۴). در آشوب و جنگ و جنجال سیاسی و اجتماعی، زنان در حکم یک شیء لذت بخش برای حاکمان و فئودال‌های محلی هستند.

موقعیت زنان را در داستان از طریق دو شخصیت اصلی می‌توان دید؛ گله و خانزاد که کمابیش موقعیت اجتماعی زنان کرد را نشان می‌دهند. اخلاق گله نسبت به پسرش لاس در موقع بازگشتش قبل از هر چیزی نقش محافظت یک مادر، کسی که برای فرزندش نگران بود را نشان می‌دهد. مادری که هرگز قبول نکرده است که لاس، فرزندش مرده است (ص ۱۳۲)، از بازگشت پسرش رنج می‌برد، چون ممکن بود شرایط را بدتر

کند. آشفتگی گله در سراسر متن همان طور که رحیمیان (الف ۱۳۷۹ / ۲۰۰۰: ۱۴) می‌گوید، باعث می‌شود که او ترجمه برانگیزترین شخص داستان باشد.

دنیای خانزاد خیلی کوچک و محدود است و هیچ وقت برای دیدن کسی در خارج از خانه فرصتی را به دست نمی‌آورد. شرایط ایده‌آل برای خانزاد این است که خانه‌دار باشد و همسری وفادار داشته باشد (ص ۱۳۰). او با لاس که پسر عمو، همسایه و همبازی دوران بچگی‌اش بود ازدواج می‌کند. ازدواج با لاس همانند حرکت از یک طرف دیوار به طرف دیگر است (ص ۵۴) و در زمان غیاب لاس این طور تصور می‌شد که خانزاد هیچ وقت به خودش به عنوان یک زن فکر نمی‌کند (ص ۱۳۲). با این وجود، تنهایی او بیشتر از سه سال طول نمی‌کشد غریزه زنانه خانزاد از محدوده خودش فراتر رفته و مطابق میل و هوسش رفتار می‌کند و عاشق فرخه می‌شود (ص ۱۴۴). خانزاد بعضی مواقع غریزی در شرایط زنان دیگر، به هویت خودش و سرنوشت همه‌ی آنها فکر می‌کرد (ص ۱۳۹، ۷۴).

سنت‌های مذهبی در زندگی روزانه‌ی اکثر شخصیت‌ها وجود دارد. یک تابلو آیت‌الکرسی که متنی از قرآن است به اتاق گله آویزان است (ص ۱۲). روز تولد بچه‌ها روی قرآن نوشته می‌شود و (ص ۱۸) وسو آقا وقتی که شهر در حالت ناآرامی است و قبایل در شرف اشغال شهر هستند، قرآن می‌خواند (ص ۷۲). گله نماز می‌خواند و می‌گوید: «خدایا تو به تمام نهرانها آگاهی، پس به ما رحم کن و آنچه را که به صلاح ماست ارزانی فرما» (ص ۶۸). وقتی خطر امنیت شهر را تهدید می‌کند، مسجد جایی است که در آن جمع می‌شوند تا مشکل را حل کنند. در واقع مسجد به مثابه‌ی یک نهاد مدنی عمل می‌کند. در طول جنگ بین قبایل و نیروهای حکومتی در شهر، آن سربازهایی که به دنبال یک پناهگاه در مسجد می‌گشتند، آزاد شدند (ص ۷۳). وقتی که رهبر قبیله تهدید می‌کند که شهر را آتش می‌زند مردم در مسجد برای پیدا کردن راه حل جمع می‌شوند. آن کس که قرآن را از بر می‌کند و نظرها را جلب می‌کند مُلا نیست بلکه پیرمردهای قابل احترام شهر هستند که قرآن می‌خوانند و سعی می‌کنند مشکلات را حل کنند (ص ۸۷).

بد رفتاری و سوء استفاده از یهودی‌ها توسط مسلمانان نشان می‌دهد که چگونه تعصبات مذهبی باعث تبعیض می‌شود (ص ۱۹). وقتی روسها در طول جنگ جهانی اول تمام خانه‌هایی را که متعلق به مسلمانان بود سوزاندند، مسلمانان وارد خانه‌هایی که متعلق به یهودیان بود نشدند (ص ۲۶). فرخه کسی که عاشق یک دختر یهودی که لیلا نام داشت بود، از او خواست که به خاطر اینکه همسرش بشود باید مذهبش را تغییر دهد، اما لیلا جواب داد: «هرگز» (ص ۱۳۶). لیلا اعتراف کرد که او عاشق فرخه است و حتی می‌خواهد خودش را برای او قربانی کند ولی تغییر مذهب برای او غیرممکن است (ص ۱۳۷). یهودی بودن به خاطر سرنوشت مردمش برای

او یک وظیفه است. فرخه تغییر مذهب از اسلام به یهودیت را قبول نمی کند و می گوید، اگر لیلا به دین اسلام روی آورد ازدواج با او امکان پذیر است (ص ۱۳۷). با وجود این، اختلافات مذهبی باعث بازداشتن مردم از داشتن رابطه‌ی دوستانه با یکدیگر نمی شود. هنگام ترک شهر به مقصد اسرائیل می توان این موضوع را با اشاره به رفتار ساکنین شهر با یهودیها نشان داد. اگر چه آشکار است که مهاجرت یهودیها باعث می شد مسلمانان فلسطینی خانه‌هایشان را ترک کنند، ولی مردم شهر برای آنها ناراحت بودند و به گرمی با آنها خداحافظی کردند (ص ۱۴۲).

هویت

منصفانه خواهد بود بن مایه‌ی اصلی رمان را بحران هویت بنامیم (۱۲). لاس که پانزده سال است ناپدید شده، اکنون به خانه پدری برگشته است و نمی خواهد که دیده شود. در هر صورت، او فراموش شده است، به همین سبب باید خود را برای ورود به خانه معرفی کند «من لاس هستم، پسر این خانه» (ص ۹). مادرش از بازشناختن او خودداری می کند و لاس مجبور است که تأکید کند و به مادرش یادآوری کند «من بزرگترین پسر و سو آقا هستم، پسر. مرا نمی شناسی؟» (ص ۹). لاس برای مادرش سالها پیش مرده بود (ص ۱۰). به گفته کوله هیچ کس لاس را نمی شناسد. کسی زنده بودن او را باور نمی کند. شاید در جای دیگر لاس زنده باشد ولی این جا او مرده است (ص ۳۲). لاس به گونه‌ای انکار می شود که حتی خودش به هویت خودش شک می کند. او گذشته‌اش را جستجو می کند تا مطمئن شود که لاس است. سفر به سالهای گم‌شده‌ی زندگی‌اش، او را به یاد حوادثی می اندازد که شکل دهنده هویت شکننده، توهمی و مبهم او هستند. دنیای خاطراتش پر از جزئیاتی است که گُرد بودنش را انکار می کند. چند سال قبل از تولدش، ارتش عثمانی به شهرشان هجوم برده بود. وقتی که در اوایل جنگ جهانی اول ارتش عثمانی به شهرشان حمله برد، بزرگان و سرشناسان شهر با حمله قرآن به سوی ارتش خلیفه رفتند و سعی کردند او را متقاعد سازند تا به شهر آسیب نرساند. اما ارتش خلیفه توجهی به این امر نکرد و اظهار داشت که قرآن کردها، تحریف شده است (ص ۱۹). وقتی لاس به مدرسه رفت به او دستور داده شد که فارسی صحبت کند. این دستور، دستوری بود کتبی بر روحی لوحی که بر سر در ورودی مدرسه نوشته شده بود (ص ۳۸). تأثیر این امر اجباری به گونه‌ای بود که حتی در خانه هم برایش به صورت امری عادی درآمده و آنچنان از خود بیگانه شده است که از کردی جواب دادن به مادرش خودداری می کند و از او می خواهد که با زبان فارسی با صحبت کند (ص ۳۴). لاس مکرراً در خواب مأموری سیبل چخماخی را می بیند که مدام از او می خواهد فارسی صحبت کند (صص ۳۸-۳۹).

پوشیدن لباس رسمی برای همگان اجباری بود. پدر لاس که در اداره دارایی کار می کند مجبور است لباس و کلاه رسمی بپوشد (ص ۴۶). کسانی که از این قانون سرپیچی کنند سخت تنبیه می شوند (ص ۴۷). وقتی

لاس کلاس نهم را تمام می‌کند، ترک تحصیل می‌کند. خرسندی لاس از این بود که می‌توانست جامه‌ی گردیش را به جای آن یونیفورم‌های اجباری پوشد (ص ۴۶). یکی از ناخوشایندترین خاطراتی که لاس دارد این است که او روزی شاهد تنبیه یک خیاط گرد به نام وستا احمد توسط مأموری بدذات به نام رشه بود، این پلیس خشمگین بند شلوار این خیاط را در ملاء عام پاره کرد (ص ۱۳).

این فقط لاس نیست که از بحران هویت رنج می‌برد، بلکه دیگر شخصیت‌های داستان نیز با چنین بحرانی مواجه هستند. فرخه خودش را نمی‌شناسد (ص ۱۳۶). وقتی گله در جستجوی پسرش، لاس، است به عنوان زنی گرد و شخصی که در مورد تاریخچه‌ی خود، گذشته و ملیت خود هیچ چیز نمی‌داند، متحیر است (ص ۱۱۲). پیرمردی که در کوهستان زندگی می‌کند سال‌های زیادی منتظر برگشتن هزاران نفری است که آنجا را ترک کرده‌اند (ص ۱۱۶). این نمونه‌ها و همچنین پیرمردی که گله را نزد لاس می‌برد و از این متعجب است که چرا این مرد با سیل‌های پرپشت پدر گردهاست (ص ۱۴) (ص ۱۱۸). نمونه‌های دیگر [از بحران هویت] هستند. حتی یادگار از فقدان هویت رنج می‌برد. وقتی که روایت گله را درباره سرنوشت لاس می‌شنود، از او می‌پرسد که آیا داستان به انتهای خود رسیده است (ص ۱۷۴). او موفق به ملاقات پدر خود قبل از مرگش نمی‌شود (ص ۱۸۳). خبر مرگش توجه کسی را جلب نمی‌کند و یادگار تابوت پدرش را با بی‌رغبتی دنبال می‌کند (ص ۱۸۳).

تلاش‌های آگاهانه‌ای برای غلبه بر موانع ساختن یک هویت گردی صورت می‌گیرد. نایر چکامه‌های گردی را می‌خواند، به عنوان مثال داستان افسانه‌ای لاس و غزال (صص ۱۵-۱۴). اگر از لاس، اسطوره‌ای انتظار می‌رفت که برای یار محبوبش غزال، گل عشقی بیاورد از لاس واقعی این انتظار می‌رود که برای مردمانش آزادی به ارمغان بیاورد. علی‌رغم همه‌ی مشکلاتی که رخ داد وقتی خانواده وسو آقا از شهر فرار می‌کنند و در حال زندگی در روستایی در آن نزدیکی هستند، با روشن کردن آتش، نوروز را جشن می‌گیرند (ص ۲۵). پایمال کردن هویت گردی پایان نمی‌پذیرد. قدمی که در نیل به این هدف می‌توان برداشت این است که در مقابل افرادی که این هویت را انکار می‌کنند استقامت کرد. این که لاس از دولت متنفر است بی‌جهت نیست (ص ۷۲). به همین دلیل از دستگیری افسران نظامی توسط نیروهای روسی خوشحال است (ص ۶۷). همسر لاس از تصرف شهر توسط سپاه روس می‌ترسد. لاس به همسرش یادآوری می‌کند زن گرد نباید بترسد (ص ۶۷). بهرام، یک کرد اهل مهاباد، در تماس با لاس توجه او را به عقاید انقلابی و ناسیونالیستی سوق می‌دهد. بهرام که مسئول توزیع روزنامه‌ی گردی در شهر است، آن را برای لاس می‌آورد (ص ۷۶). لاس روزنامه نیشتمان را دریافت می‌کند و با اشتیاق می‌خواند (ص ۸۸). بهرام از اینکه دولت هرگز به شهر بر نمی‌گردد، مطمئن است

(ص ۸۹). اما وسو آقا این موضوع را تنها یک نظر امیدوار کننده می‌داند (ص ۱۵).

یک قدم لازم در جهت بنا کردن یک هویت مجزا تشخیص خود از «دیگران»، است. خانزاد زبان آن دسته از سربازان ایرانی فراری از پادگان بعد از تهاجم سپاهیان روسی در جنگ دوم را نمی‌فهمد. آنها به جای یونیفورم‌های نظامی درخواست لباس‌های کُردی کرده بودند که این امر می‌توانست زندگی آنها را به مخاطره بیندازد (ص ۶۵). وقتی که قبایل پادگان را بعد از بازگشت سپاهیان روسی اشغال می‌کنند، خان می‌گوید که او خانواده‌ی افسران را به سرزمین خود خواهد فرستاد و آنها افراد خارجی محسوب می‌شوند (ص ۷۴).

خروج نیروهای دولت از شهر به عنوان یکی از نتایج جنگ به مفهوم عملی کردن خواست‌های مردم نیست. از جمله عواملی که از شرکت دادن مردم در اخذ تصمیمات در سرنوشت خود جلوگیری می‌کنند، مشکلات داخلی جامعه‌ی کُردی و واپس‌گرایی است. به این دلیل است که نیروهای قبیله‌ای کنترل شهر را پس از فروپاشی پادگان به دست می‌گیرند. به هر حال، حکمرانی قبایل علی‌رغم کُرد بودنشان برای ساکنین شهر خوشایند نبود و به گفته وسو آقا هنگامی که افراد خارجی مردم را تحت فشار قرار می‌دادند، آرزوی آنها این است که به گذشته برگردند (ص ۷۵). اوضاع آشفته باعث می‌شود که خانزاد و گله ناامید شوند. از گفته گله برمی‌آید که کُردها قادر به اداره خود نیستند (ص ۷۶). مردی اهل کشور عراق، به شهر حکومت می‌کند (ص ۸۵). این نیز دوباره نشانه‌ای از سیاست و هویت سیاست شفه‌شده‌ی کُردی است. اشرافیان فنودال شهر، با خان در تضادند (ص ۸۷)، و در صورت اطاعت نکردن، آنها را به سوزاندن شهر تهدید می‌کند. آنها هم می‌ترسند چون حکومت دست آخر به شهر برمی‌گردد و یاغی‌ها را تنبیه می‌کند. بهرام با کشور عراق در ارتباط است و این باعث حیرت لاس می‌شود که چرا او بایستی به عراق برود (ص ۸۷).

شرایط بین‌المللی و خلاء سیاسی به وجود آمده توسط حضور سپاهیان متحد در ایران در طول جنگ جهانی دوم منجر به تأسیس جمهوری کردستان در مهاباد می‌شود. عمر این جمهوری کوتاه است و پس از یک سال دولت ایران آن را سرنگون می‌کند. فروپاشی جمهوری یک فاجعه است. گله خوشحال می‌شود و وسو قبل از شنیدن خبر شکست جمهوری می‌میرد (ص ۱۱۱). هنگامی که بهرام فروپاشی جمهوری را روایت می‌کند آن را دولت می‌نامد و با گریه توضیح می‌دهد منظورش از دولت چیست (ص ۱۱۹) (۱۶). پس از فروپاشی جمهوری گروهی از کردهای عراق رهسپار شوروی و گروهی رهسپار کردستان عراق شدند، لاس نمی‌داند کدام گروه را دنبال کند. بالاخره از گروه کوچکی را که راهی کردستان عراق بودند دنبال کرد. این گروه کوچک متشکل از ده الی پانزده پارتیزان کُرد و هشت الی نه افسر ایرانی بودند (ص ۱۵۷). بعد از اقامت کوتاهش در شهر سلیمانیه پلیس عراق او را دستگیر می‌کند. به او می‌گویند که نباید فعالیت‌های سیاسی خود را

در عراق از سر بگیرد. افسر پلیس تهدیدکنان به او می گوید می خواهد توسط پلیس عراق کشته شود یا ایرانی ها (ص ۱۵۸). حالا، بعد از پانزده سال، لاس برگشته است. او که نتوانسته است آرمان های خود را تحقق بخشد این چنین بازگشت خود را توجیه می کند «من بازگشته ام که سگ های سرزمین خود (ولایت) بر من پاس کنند» (ص ۱۰) (۱۷). مادرش او را سرزنش می کند و این چنین پاسخ می دهد، که «لاس هرگز چنین توقعات کوچکی نداشته است» (ص ۱۰). در دومین روز بازگشت متوجه می شود که برای زندگی کردن به جز خانه ی پدرش جایی ندارد اما او در آنجا نیز نمی تواند زندگی کند (ص ۳۲). ویژگی شقه شده ی هویت گردی از دیدگاه لاس نسبت به برادرانش نمایان است. لاس برادر جوان خود، هیوا را دوست ندارد. از کلام گله چنین برمی آید که برادران از همدیگر متنفراند (ص ۱۰۷). پس از هفت روز در خانه ی مادریش لاس آنجا را به مقصد نامعلومی ترک می کند (ص ۵۸) و می گوید که او می خواهد بمیرد (ص ۱۵۹).

نیواری پيروانه (غروب پروانه)

شاعر، نویسنده ی و رمان نویس جوان گرد، بختیار علی (۱۸) پس از انتشار دومین رمانش به نام غروب پروانه (۱۹) توجه زیادی به خود جلب کرد. رمان شامل بیست و دو بخش و یک قسمت پایانی است که جمعاً ۲۵۵ صفحه است. براساس تاریخی که در پایان صفحه ی آن قرار دارد این رمان در تاریخ ۱۹۹۷/۱/۱ تا ۱۹۹۷/۱۰/۶ نوشته شده است. این رمان توسط انتشارات «ره هه ند» در سال ۱۹۹۸ در استکهلم سوئد منتشر شد. اسم رمان به غروبی برمی گردد که در آن «پروانه» و یکی از دوستانش «میدیا»، دو شخصیت اصلی داستان، توسط برادرانشان در حضور جمعی از افراد مذهبی که معتقدند علیه گناهکاران می جنگند اعدام شدند (ص ۲۴۰). بعدها این غروب به نمادی تبدیل می شود که به زمستان، مرگ، شکست و جهانی بسته و محصور اشاره دارد (ص ۲۴۰).

شخصیت ها

شخصیت های متعددی در این داستان وجود دارند (۲۰). شخصیت هایی که نقشی مرکزی دارند به شرح زیراند: «خندان کوچک» راوی داستان و خواهر پروانه است. «فتانه غمگین» خواهر میدیا و دوست نزدیک خندان است. پروانه (همسر فریدون)، گرده های پروانه را در هوا می افشانند. «معصومه» (همسر سیامند)، یک روستایی تحصیل کرده است. سایر شخصیت ها شامل «دل آرام» (همسر کووند)، «شهلا ی خداشناس» (همسر عزیز) «مروارید» و میدیا غمگین (همسر کلپه) دختری کرولال که از طریق نوشتن ارتباط برقرار می کند (ص ۹۷). اسامی ذکر شده دخترانی هستند که به عشقستان گریخته اند. مادر خندان زنی زمین گیر و معلول است. پدر او که در بازار جواهر فروشی کار می کند، از جمله شخصیت هایی است که نقش عمده ای در این داستان ندارند. عمه ی خندان (۲۱) زنی مذهبی است و هشت دختر دارد. «فریدون ملک»، «نصرالدین خوش بو» و

«کوند ملوان»، مردی بلند قد که دارای موهای جو گندمی است و موهایش را بلند نگه می‌دارد و آن را نشانه‌ای از خردمندی و دانایی می‌داند، پایه‌گذاران اصلی این عشقستان هستند.

مردی چشم آبی به نام سیامند پرنده که هم از لحاظ جسمی و هم از لحاظ ذهنی به یک پرنده شبیه است عشاق را راهنمایی می‌کند. عزیز تیرانداز، تنها مرد مسلح عشقستان است. مه‌ری گل‌باغ، گل‌ها را جمع‌آوری و آنها را پرورش می‌دهد. غمگین بختیار شخصی است که زندگی او بین خنده و گریه تقسیم شده است. کلبه کسی است که تمام ترانه‌ها و سمفونی‌ها را با سوت ادا می‌کند. اسعد نامو هم فقط سبزیجات می‌خورد و طاهر طوطی که مدتی طولانی است در کوهستان زندگی می‌کند و قادر به تکلم نیست، از دیگر اعضای عشقستان‌اند.

مهتاب و لیلا که خواهر همدیگر هستند هم اتاقی‌های خندان و فتانه، در مدرسه‌اند. خانمی چهل ساله به نام «زینب» (ص ۳۲) مدیر مدرسه‌ی خواهران توبه کار است. «شوگار» معلم این مدرسه است. او کتاب‌های زیادی را مطالعه می‌کند و کتاب‌های خندان را نیز او تهیه می‌کند. «پیر موسی» خزان‌شناس، مردی روستایی و یکی از دوستان نصرالدین است که به کسانی که فرار می‌کنند پناه می‌دهد (ص ۲۱۱). «ملا کوثر» شخصیتی شدیداً مذهبی است که ایمانداران را علیه گناهکاران راهنمایی می‌کند.

خلاصه‌ی طرح داستان

گروهی از دختران و پسران شهر از مشکلات روزمره‌ی زندگیشان رنج می‌برند. آنان از عشق ورزیدن به همدیگر محرومند. شدت یافتن مشکلات و کشته شدن بعضی از این جوانان عاشق، آنان را وادار به یافتن یک ناکجاآباد، یک آرمان شهر، جایی برای یک زندگی کامل، می‌سازد. مکانی که هیچ کس و هیچ چیز نتواند آنان را بیازارد. تلاش برای یافتن چنین بهشتی، آنان را به مناطق کوهستانی دور افتاده می‌کشاند. جایی که بعدها ساکنان آنجا آنرا «عشقستان» و دشمنان آنرا «جنگل زناکاران» نامیدند.

پروانه خسته از زندگی وحشیانه‌ی شهر و ناامید از عشق شکست خورده‌اش، عاشق فریدون ملک، یکی از طراحان عشقستان، می‌شود و با او به عشقستان می‌گریزد. تعداد ساکنان عشقستان به تدریج افزایش می‌یابد و بعضی از شخصیت‌های اصلی داستان خود را در آنجا می‌یابند. به موازات تشکیل عشقستان و شیوه فرار پسران و دختران جوان، مسئولین و مؤسسه‌های مذهبی «مدرسه‌ی خواهران توبه کار» (ص ۲۲) را برای دخترانی تأسیس می‌کنند که به طریقی با دختران فراری ارتباط دارند و به همین دلیل گناهکار محسوب می‌شوند، با این هدف که بر اساس معیاری مذهبی تحت آموزش قرار گرفته و توبه کنند. خندان، خواهر پروانه، که همیشه هم خندان است به این مدرسه فرستاده می‌شود.

داستان، روایت هم‌زمان اتفاقات و حوادث عشقستان و مدرسه‌ی مورد نظر است. زنگی در خارج از این

دو مکان یعنی جامعه، نیز گاهی به میان کشیده می‌شود. در آغاز گروه روبه رشد عشاق که گروه‌های متفاوت با زمینه‌های متفاوت هستند، احساس می‌کنند که آزادند و به مکان مطلوب و ایده‌آل خود رسیده‌اند. در آنجا مردان مجسمه‌هایی از زن و مرد که همدیگر را در آغوش کشیده‌اند می‌سازند که نماد عشق هستند، و زنان نیز سبدهایی از بید می‌سازند. دلالی مشهور به «مرد چشم آبی» این مجسمه‌ها و سبدها را به خارج از عشقستان می‌برد و برای رفع نیازهای آنان به فروش می‌رساند. به تدریج اختلاف میان ساکنین، زندگی آرام در عشقستان را به مخاطره می‌اندازد. یکی از زنان به نام معصومه که دوست سیامند است به خاطر اذیت و آزار مداوم او از عشقستان فرار می‌کند و به دست ملا کوثر، شخصیتی متعصب و مذهبی می‌افتد. معصومه راز وجود عشقستان را فاش می‌کند و با پیروان ملا کوثر همدست می‌شود تا به آنجا هجوم برده و عشقستان را نابود کنند. نصرالدین، مغز متفکر عشقستان است و برای نجات عشاق خارج از عشقستان زندگی می‌کند. او اطلاع می‌یابد که لشکری از دینداران به نام «دین پرور» قصد حمله به عشقستان را دارند. او به سوی عشقستان می‌شتابد تا آنان را برای ترک آنجا آماده کند. عشاق ناامید، غیر از کوند، نظریه پرداز عشاق، دوستش دل آرام و فریدون ملک، بقیه در گروه‌های جداگانه عشقستان را به سوی مقاصد نامعلومی ترک می‌کنند. پروانه و میدیا با کمک نصرالدین مکان امنی را در روستایی در خانه‌ی پیرموسی پیدا می‌کنند. بعدها جاسوسان ملا کوثر آنها را پیدا می‌کنند و ملا کوثر آنان را در عصری برفی در ملاء عام اعدام می‌کند.

همزمان با حوادث عشقستان، خندان و فتانه در مدرسه با مشکلات حادی روبه‌رو می‌شوند. راز نگه‌داری از پروانه توسط آنها آشکار می‌شود و این امر به عنوان مدرکی برای توبه‌ی دروغینشان در نظر گرفته می‌شود. به همین خاطر سخت تنبیه می‌شوند. در روز اعدام پروانه و میدیا، پدر و مادر خندان و فتانه به مدرسه می‌آیند تا آنها را به مراسم اعدام ببرند. آنها معتقدند که دیدن این صحنه در پاک شدن روح آنها مؤثر است. به آنها اجازه داده می‌شود که به مدت چند دقیقه خواهرانشان را ملاقات کنند، سپس همراه با هزاران نفر دیگر نظاره‌گر اعدام آنها باشند. خندان و فتانه به مدرسه باز گردانده می‌شوند تا روند بهبودشان ادامه یابد. بعداً معصومه نیز به آن مدرسه فرستاده می‌شود و سال‌ها با خندان و فتانه می‌ماند.

نصرالدین که بعد از ترک عشقستان تحت تعقیب قرار گرفته بود، تسلیم شده و خود را به یک پایگاه نظامی معرفی می‌کند. او به عنوان سرباز سالها در جنگ شرکت می‌کند و سپس به شهر بازگشته و شغل قدیمی خود، عکاسی را از سر می‌گیرد. بعد از چند سال خندان، فتانه و معصومه مدرسه را ترک کرده و به خانه باز می‌گردند. والدین و عمه‌ی خندان مرده‌اند و برادرانشان به کشورهای غربی مهاجرت کرده‌اند. او به تنهایی در خانه پدری‌اش زندگی می‌کند، جایی که به جز یک گلدان خشک و یک پیکره‌ی عشق که زمانی پروانه برای

او فرستاده بود، چیزی باقی نمانده است. تغییرات سیاسی منطقه باعث بسته شدن مدرسه می‌شود و هیچ اثری از عشقستان که به وسیله لشکر «دین‌پرور» نابود شده بود، به چشم نمی‌خورد. به کمک معصومه، خندان توانست تنها بازمانده‌ی عشقستان، نصرالدین را پیدا کند که بعدها با بی‌میلی داستان عشقستان را برایش تعریف می‌کند. او یادداشت‌های میدیا را که در بردارنده‌ی حوادث عشقستان است به خندان می‌دهد. خندان در هنگام مرور خاطرات و تجربیات شخصی‌اش در مدرسه، خاطرات معصومه و نصرالدین و نیز یادداشت‌های میدیا تصمیم گرفت داستان عشاق عشقستان را به رشته‌ی تحریر در آورد. به هنگام نگارش داستان، خندان وفاداری خود نسبت به پروانه، که صمیمانه از او خواسته بود فراموش نشود، را نشان می‌دهد.

زاویهی دید و سبک

داستان توسط شخصی به نام خندان از دید او شخصی روایت می‌شود. در چهار صفحه‌ی اول رمان او شرایطی را که منجر به نوشتن این داستان شده توصیف می‌کند، روایت او عمدتاً بر اساس تجارب شخصی خود که بخش عمده‌ای از داستان را شامل می‌شود، بنا شده است. یادداشت‌های به جا مانده از یکی از شخصیت‌های داستان به نام میدیای غمگین، که قبل از مرگش آنها را نوشته شامل تمام مشاهدات او از عشقستان است (۲۳). سومین و شاید مهمترین منبع روایت خندان نصرالدین است که بعد از آن همه حادثه سالهای زیادی زنده مانده است و خاطرات او بخشی از داستان را شامل می‌شود. معصومه، که از عشقستان گریخته است و به مدرسه فرستاده می‌شود چهارمین منبع برای روایت خندان است. وجود چنین منابعی سبب شده است داستان از ویژگی چند صدایی و مکالمه باور برخوردار باشد.

خندان در جمله اول متن، خود را به عنوان اول شخص مفرد، که عمدتاً این سبک را تا آخر داستان ادامه می‌دهد، معرفی می‌کند. با این وجود، انحرافات نیز در این سبک در متن دیده می‌شود. به عنوان مثال، بعضی مواقع از اول شخص جمع نقل قول می‌شود (ص ۵۵ و ۵۴ و ۵۳). در مواردی هم خود راوی داستان مستقیماً با خواننده صحبت می‌کند (ص ۱۳۳). متن روایتی است روان و هم‌زمان از وقایع دو جهان یعنی عشقستان و مدرسه (۲۴). جنبه‌های ادبی این رمان توسط منتقدان ادبی نشان داده شده است، به عنوان مثال، بگرد (ج ۱۹۹۹)، بیکس (۱۹۹۹) و مصطفی‌خان (۱۹۹۹). بزرگترین نگرانی پروانه از این بود که داستان او به ورطه‌ی فراموشی سپرده شود و به این دلیل بود که بارها از خندان خواست او را فراموش نکند (ص ۱۵). درخواست پروانه چند بار در داستان آورده می‌شود و روایت را موزون می‌سازد.

یکی از ویژگی‌های بارز داستان غروب پروانه عناصر رئالیسم جادویی آن است. مبالغه‌های مختلف، اضافه‌ها و عناصر اغراق‌آمیز داستان معرف وجود این شگرد در داستان است (۲۵). از میان این عناصر می‌توان از پروانه‌ها، بادهای سیاه و توده‌ی پرندگان مرده نام برد. پروانه‌ها در موقعیت‌های مختلف و در بخش‌های

زیادی در داستان ظاهر می‌شوند. پروانه گرد پروانه‌ها را رها می‌کند و روز آتش گرفتن کتابخانه، تعدادی از پروانه‌های بین صفحات کتاب‌ها بعد از مدت کوتاهی شروع به پرواز می‌کنند (ص ۳۵). در کتابخانه‌ی مدرسه تعداد زیادی پروانه وجود دارد که فقط فتانه و خندان می‌توانند آنها را ببینند (ص ۱۹۳). تعداد زیادی پروانه، پروانه و میدیا را در حین رفتن به طرف چوبه‌ی دار احاطه کرده‌اند (ص ۲۳۴). در لحظه‌ی اعدام جهان ناگهان پر از گرده‌ی پروانه می‌شود (ص ۳۷). روز مرگ پروانه تمام کشور را پروانه‌های مرده فرا می‌گیرد (ص ۲۳۹). زمانی که خندان و نصرالدین پروانه‌های گردآوری شده توسط فریدون را مشاهده می‌کنند، پروانه‌ها تبدیل به بودر می‌شوند (ص ۶۳) (۲۶).

یکی از بخش‌های رؤیایی داستان که بارها نیز تکرار می‌شود وجود بادهای سیاه است. گفته می‌شود در روز تولد خندان بادی سیاه، نیمی از شهر را ویران کرده است (ص ۴۶). هنگامی که معلم خندان او را به دلیل دزدی بازخواست و تنبیه می‌کند، بادی سیاه ظاهر می‌شود و نیمی از مدرسه را ویران می‌کند (ص ۴۷). بعد از آگاهی زینب از وجود پروانه‌ها در میان کتابهای کتابخانه مدرسه، باد سیاه ویرانگر ظاهر می‌شود (ص ۲۲۳). اگر چه اعتقاد بر این است که آیا بادهای مرتبط به خندان هستند اما خود او هر گونه ارتباطی را انکار می‌کند (صص ۲۲۹ و ۴۶). از دیگر حوادث خارق‌العاده در داستان وجود انبوهی از پرندگان مرده است (ص ۸۵). مرگ پرندگان و ماهی‌ها در عشقستان ناشی از غم پروانه است (ص ۱۸۳).

رفتار، افکار و عمل شخصیت‌ها به خصوص در مقایسه با زمینه‌های اجتماعی و ذهنی آنها مسأله ساز است (۲۷). زبان و گفتار شخصیت‌های داستان غالباً به هم شبیه‌اند. نصرالدین و خندان دو نمونه‌ی کاملاً برجسته از شخصیت‌های هستند که شیوه‌ی سخن گفتن و بحث کردنشان از زمینه‌های آنها بسیار متمایز است. نصرالدین که یک عکاس است، خانه و کاشانه‌ی خود را ترک می‌کند و به یک انقلابی مبارز تبدیل می‌شود (ص ۱۳۹). بعد از مدتی او تصمیم می‌گیرد که مکان مناسبی را برای عشاق بی‌خانمان پیدا کند که آنها بتوانند آزادانه در کنار هم زندگی کنند (ص ۷۲). طنز رمان در اینجا است که وی هیچ وقت عاشق نشده است (ص ۲۰۶). بعد از نابودی عشقستان او به خندان می‌گوید آنچه اتفاق افتاده چیزی بیش از یک تصادف نبوده است (ص ۵۸). هیچ اشاره‌ای به تحصیلات وی و حتی وجود کتاب در عشقستانی که بنیان می‌گذارد نمی‌شود. علاوه بر این، عقاید او به اندازه‌ی کافی انتزاعی و روشنفکرانه هستند و خود او کتابی حجیم در مورد عشاق کردستان می‌نویسد. او غالباً در این فکر بوده که آیا واقعا افراد سرزمین عشقستان وجود داشته‌اند؟ او از خندان می‌پرسد که او آیا مطمئن است، پروانه و فریدون شب قبل از پروازشان به عشقستان کشته نشده‌اند (ص ۱۲۳). او تمام داستان را زیر سؤال برده و مدعی است که آیا داستان روایتی است تخیلی که او و خندان در حال نوشتن آن

می‌باشند (۲۸). بحث او با خندان درباره‌ی حقیقت و امکان و یا عدم رسیدن به آن (ص ۱۱۳) به وضوح فراتر از ظرفیت وی است.

در زمان پرواز پروانه، خندان فقط چهارده سال دارد (ص ۹۹). مسله حائز اهمیت این است که ما باید میان شیوه‌های مختلف صحبت کردن او در دوران‌های مختلف زندگی تفاوت قائل شویم (۲۹). خدای خندان تأویل‌های مختلفی از گناه پیش روی او می‌گذارد (ص ۲۴۸). این که او خدا را فقط به معنی و مفهوم آن تلفیق دهد یک گناه محسوب می‌شود (ص ۲۴۸). عقاید خندان در مورد حقیقت و ارجاع او به یادداشت‌های میدیا درباره‌ی ماهیت زندگی، بحث او با فتانه درباره‌ی اهمیت نوشتن (ص ۲۴۱)، و گفتگوهای طولانی او با زینب آنقدر پیچیده و انتزاعی هستند که فهم آن برای شخصی با آموخته‌ی فرهنگی کم و دانش و آگاهی محدود بسیار دشوار است (۳۰).

علی‌رغم لحن شکاک و بدبینانه‌ی داستان در تضاد با شکست عشقستان، که نماد جهانی آزاد است، برخی علائم و نشانه‌های تغییر در تعدادی از شخصیت‌ها میل به زندگی کردن را بازنمایی می‌کند. زینب نسبت به خندان مهربان‌تر می‌شود و خندان نیز اگر چه حوادث تلخ زیادی را تجربه کرده است، ولی دانه‌های شیرین و خوش‌بوی وی (۳۱) در انتهای داستان (ص ۲۵۵) نماد زندگی جدیدی است و همچنین بازگشت نصرالدین به کسب و کار قدیمی خود و حضور شاد در یک مجلس عروسی (ص ۹) بعد از آن همه اتفاق تلخ، نشانه‌ی مرحله‌ی تازه‌ای از زندگی است.

زمان و مکان

داستان بیشتر در زمان گذشته روایت می‌شود. حوادثی را که سالها پیش اتفاق افتاده‌اند روایت می‌کند، گاهی اوقات به زمان حال نیز که خندان در آن مشغول نوشتن داستان است اشاره می‌کند (۳۲). این امکان که زمان دقیق داستان را مشخص کنیم، وجود ندارد. اینکه داستان چند ماه قبل از پرواز پروانه شروع می‌شود و چند ماه نیز طول می‌کشد تا روزی که خندان دوباره او را در روز اعدامش ملاقات می‌کند، کاملاً مشخص است (ص ۲۳۱) (۳۳). با این حال، او زمانی تصمیم به نوشتن داستان می‌گیرد که بعد از گذراندن مدت زیادی در مدرسه به خانه بازگشته است (ص ۲۴۴).

با کمک بعضی از حوادث در داستان می‌توان زمان نسبی داستان را مشخص کرد. ذکر «گارد جمهوری» که در برقراری کنترل در نقاط مرزی کشور ناموفق بود و اشاره به جنگ خارجی و جنگی که میان دولت و مردم در گرفت (ص ۸۴)، همه عواملی هستند که در شناسایی و مشخص کردن زمان داستان مورد استفاده قرار می‌گیرند. اشاره به استفاده از موشک در این جنگ و اشاره به توپخانه‌ی ایران که در طول جنگ خلیج یادداشت‌های نصرالدین را نابود کرد (ص ۱۱۲)، از جمله دلایلی است که می‌توان گفت این جنگ همان

جنگ ایران و عراق است. سرنوشت دولت عراق بعد از جنگ خلیج، همان ناتوانی دولت و از بین رفتن نظم کشور (ص ۲۵۰) است، که در داستان نیز ذکر شده است. ورود نیروهای چند ملیتی و جنگ داخلی آنها اشاره به کردستان عراق دارد که بعد از جنگ دوم خلیج یعنی اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ اتفاق می‌افتد.

داستان در چهار مکان مختلف اتفاق می‌افتد: (۱) شهر (۲) روستاها (۳) مدرسه (۴) عشقستان. گرچه منبع دقیق برای مکان واقعی داستان وجود ندارد اما ارجاعات مختلف، اجتماعی، جغرافیایی، سیاسی، زبان‌شناسانه، لهجه‌ای (۳۴) و سبک‌شناسانه‌ی داستان نشان می‌دهد که مکان واقعی داستان کردستان عراق است. در واقع، در داستان به طور مستقیم به کردستان اشاره نشده است، اشاره‌ی نصرالدین به «دین‌پرور»، آنان که اهل کوه‌های مرتفع کردستان و روستاهای «گرمیان» هستند، نشانه‌ی دیگری برای مکان وقوع داستان است.

دنیای رمان

با وجود اینکه مسائل سیاسی در مقایسه با حوادث عشقستان و مدرسه تنها قسمت کوچکی از داستان را اشغال می‌کند، نشانه‌هایی از شرایط سیاسی موجود تقریباً در هر جا دیده می‌شود و عاملی برای دیگر اتفاقات داستان است. در داستان یک روند منفی نسبت به مسائل سیاسی وجود دارد و ظاهراً شخصیت‌های اصلی داستان درگیر مسائل سیاسی نیستند. نصرالدین معتقد است که این کشور توسط شیاطین اداره می‌شود (ص ۱۱۰). از سیاستمداران به عنوان اشخاص فریبکار نامبرده می‌شود و همچنین این عنوان درباره‌ی رهبران قبیله‌ای و حتی خان‌ها هم به کار برده می‌شود (ص ۸۹). با این وجود، معمار سرزمین عشقستان، نصرالدین، به جرم مبادله‌ی نامه بین شورشیان و خانواده‌هایشان تحت تعقیب است (ص ۱۰۹). قبل از تشکیل عشقستان نصرالدین یک مبارز پیشمرگ بود (ص ۷۲). در همین زمان است که او با ارسال نامه‌ای به فریدون از او تقاضا می‌کند که شهر را ترک کرده و به او بپیوندد (ص ۱۹).

در ادامه‌ی داستان و همزمان با روند آن دولت کنترل خود را بر مردم تشدید می‌کند. در ابتدای داستان خیابان‌های شهر مالا مال از خون و شیشه‌های شکسته شده است (ص ۱۸)، که نشانه‌هایی از وجود دیکتاتور و سرکوبگر است. بعدها در دوران وحشت که از آن به دوران کشتار و جنایت یاد می‌شود (ص ۸۳)، برای ساکنین شهر زندگی غیرقابل تحمل می‌شود. اعدام، حلق‌آویز کردن و ترور بخشی از زندگی روزانه می‌شود. دو خواننده‌ی سروده‌های انقلابی که از دوستان فریدون می‌باشند، اعدام می‌شوند (ص ۸۶). دو نفر از عشاق تیرباران شده و سرهای آنها در میدان شهر آویزان می‌گردد (ص ۸۳). هر شب عشاق سوزانده می‌شوند (ص ۸۴)، و دخترها سربریده می‌شوند (ص ۸۴) و دختری نیز جلو در مدرسه کشته می‌شود (ص ۸۴). کشور به گورستانی از سربازان، پیشمرگان و یا عشاقی که توسط برادرانشان یا پدران یا گروه‌های مذهبی کشته شده‌اند، تبدیل شده است (ص ۱۰۹). جنگ‌های وسیع، به خصوص بمباران شیمیایی، «باران سم» حتی یک حیوان را

زنده نگذاشته است (ص ۲۲۹). علاوه بر سیاست دولت، که شرایط غیر قابل تحملی را به وجود آورده بود، جنگ‌های داخلی نیز هر روز شرایط را وخیم‌تر می‌کند. جنگ داخلی بین گروه‌های مختلف سیاسی به هدف نابودی طرفین درگیری صورت می‌گیرد. گردان‌های نظامی به گروه‌های خشن و نابود کننده تبدیل شده‌اند. ایمان‌داران، عقاید و قوانین شریعت را برای گناهکاران و افراد زناکار در نظر گرفته‌اند (ص ۲۱۱). در نتیجه این استبداد و سرکوبگری مردم تلاش می‌کنند که از شهر فرار کنند. دختران به منظور عبور از مرز خود را در اختیار قاچاقچیان قرار می‌دهند و خودفروشی می‌کنند (ص ۸۹)(۳۵).

درون مایه‌ی اصلی داستان، کشمکش‌های متعددی میان اشخاص و جامعه است. در اینجا جامعه سیمایی پدرسالار و خشن دارد (بیخالی ۲۰۰۰: ۱۱۶). هنجارهای سنتی و اجتماعی متعدد و محدود کننده به ندرت راه را برای اظهار نظرهای شخصی، آرزوها و عقاید خاص باز می‌کنند. مقاومت و اعتراض نسبت به این هنجارها بخش عمده‌ای از ساختار داستان را تشکیل می‌دهد. جامی (۲۰۰۰: ۱۱۴) معتقد است که داستان روایت قیام و شورش افراد بر علیه رهبری جامعه است. مثال خوبی از سعی و تلاش برای ابراز وجود و عقیده در جواب پروانه به خندان دیده می‌شود. جایی که از او می‌پرسد چرا او فقط عاشق یک پسر نمی‌شود و پروانه پاسخ می‌دهد که او هیچ کس را به اندازه یک نفر، دوست ندارد و آن یک نفر هم شخص خودش است (ص ۱۵). به زمینه‌های خانوادگی و اجتماعی اکثر شخصیت‌های داستان عمدتاً اشاره نمی‌شود. به عنوان مثال، فریدون قبلاً آدمی خلافکار بوده است. از سن ده سالگی تنها زندگی کرده و از طریق حرفه‌ی نانوائی زندگی خود را اداره کرده است (ص ۱۸). به جز چند اشاره‌ی کلی هیچ نوع اطلاعات دقیقی از گذشته‌ی آنها وجود ندارد. به عنوان مثال به موقعیت اجتماعی پروانه و خانواده‌اش اشاره می‌شود و گفته می‌شود که پدرش در بازار جواهرفروشی کار می‌کرده است (ص ۲۲). برای کسی معلوم نیست که عمه‌ی او چگونه از تامین مخارج هشت دخترش برآمده در حالی که از مشکلات مختلف فکری و جسمی، از جمله لالی و خیس کردن رختخواب در شب رنج می‌برده است (ص ۳۷).

جامعه هنوز دارای ساختاری قبیله‌ای است و جای شگفتی نیست که ارتش دین‌پرور از افراد قبایل مختلف تشکیل شده است (ص ۲۰۱). جنگ‌های داخلی منجر به تغییرات اجتماعی فراوانی می‌شود. دولت، روستائیان را به ترک روستاهایشان مجبور می‌کند و آنها با بی‌رضایتی به شهرها مهاجرت می‌کنند (ص ۵۷). روستائینان که بی‌نهایت سنتی هستند با مهاجرتشان به شهرها موجب تغییرات زیادی در زندگی شهری می‌شوند (۳۶). یکی از عواملی که باعث انحرافات اجتماعی می‌شود، فقر است. یکی از دختران مدرسه، به نام مهتاب که مادرش خانه را به منظور ازدواج با یک جواهر فروش ترک

کرده است، می گوید دلیل فرار مادرش این بوده است که ما در خانه چیزی نداشتیم. به عبارت دیگر، مادر او گناهکار نیست. فرار او ناشی از فقر و نداری بوده است (ص ۱۳۴).

اگرچه بیشتر شخصیت‌های اصلی داستان دیدگاهی تفرآمیز نسبت به شهر دارند. کووند شهر را مکان بادهای سیاه و فاضلاب دروغ‌ها می‌نامد (ص ۶۶). وی از شهر به عنوان مکانی یاد می‌کند که در آن نمی‌توان نفس کشید یا اینکه با دوست دختر خود آزادانه یک فنجان چای نوشید (ص ۵۵). فریدون شهر را اینگونه توصیف می‌کند: شهر افیونی است که چون به آن معتاد شدی، نمی‌توان از آن به راحتی بگذری (ص ۶۹). به این دلیل است که او سیامند را نصیحت می‌کند که به شهر خو نگیرد (ص ۶۹). پروانه شهر را شهر عشاق بی‌وفا و مردان غیرقابل اعتماد می‌داند (ص ۷۷). بنابراین جای شگفتی نیست که کووند به فکر یافتن مکانی برای عشاق و پایه‌گذاری یک امپراطوری که توسط یک عاشق رهبری شود می‌افتد (ص ۵۵). او در جذب بسیاری از همفکران موفق می‌شود. در واقع ضرورت «فصل بیداری» بیشتر ناشی از این دیدگاه نسبت به شهر است. در این برهه از زمان است که تمام اقشار جامعه یک رؤیای امیدوار کننده با پایانی خوش شروع می‌کنند. حتی داستان‌نویسان معتقدند چون معمولاً فکر می‌کنیم آینده بهتر است داستان‌های آنها نیز باید پایانی خوش داشته باشد (ص ۷۴). سرانجام فصل بیداری در سرزمین عشقستان شروع می‌شود که در آن پسرها و دخترها از اصول گرایان مذهبی فرار می‌کنند و خانواده و قبیله‌ی خود را ترک می‌کنند (ص ۱۱۱). با این حال دوره بیداری آنقدر دوام نمی‌آورد و به دوره سیاه‌کشتار و جنایت منتهی می‌شود (ص ۸۳). زندگی آرمانی در عشقستان خیلی زود با مخالفت‌ها و یأس‌های متعددی در میان ساکنان آن مواجه می‌شود. پروانه نمی‌داند که اینجا بهشت است یا جهنم (ص ۹۴). میدیا آنرا جنگل انزوا می‌نامد و معصومه از آن تحت عنوان بزرگترین دروغ یاد می‌کند (ص ۹۷).

شرایط زنان در این سه مکان، یعنی شهر، عشقستان و مدرسه، براساس اقتدار مردان است. علی‌رغم حضور قابل ملاحظه‌ی شخصیت‌های زن در داستان و اینکه حتی راوی داستان یک زن است ولی آنان قربانی نظام پدرسالارانه هستند. این مسأله کاملاً، تحریک برانگیز است که در داستان هیچ تلاشی برای بهبود و تساوی حقوق زنان و مردان وجود ندارد. احتمالاً وضعیت مادر خندان نمادی از وضعیت وخیم و بد زنان در آن جامعه است. وقتی که خندان هنوز شش سال دارد، مادرش در حالی که با تشتی از لباسهای شسته از نردبان بالا می‌رود پایین می‌افتد. او زنی سالخورده، معلول و کرولال و با جثه‌ای کوچک است که کاری جز جیغ‌زدن نمی‌تواند انجام دهد (ص ۶). رفتار او با دیگر اعضای خانواده به گونه‌ای است که زنی که توانایی انجام کار نداشته باشد حق ادامه‌ی زندگی ندارد. رفتار برادران نسبت به خواهران حاکی از برتری مردان نسبت به زنان است. خندان

اوضاع خود را توصیف می‌کند و از اینکه در خانواده به جز یک کارگر کوچک هیچ نقشی نداشته است، اظهار تاسف می‌کند (ص ۱۰۰)، او کور کورانه از دستورات اعضای خانواده اطاعت می‌کند. او را به اسم صدا نمی‌کنند بلکه او را با ضمیر «تو» صدا می‌کنند. هر گونه عکس‌العمل او در برابر اقتدار برادرانش، یک حرکت منفی تلقی می‌شود. پروانه در برابر آنها با پنهان کردن جوراب‌هایشان، آتش زدن لباس‌های آنان با سیگار و دور انداختن کلیدهایشان مقاومت می‌کند (ص ۱۰۰).

دختران حق ندارند که احساسات خود را بیان کنند عاشق شدن آنها به تنبیه ختم می‌شود. دختران از داشتن اتاق خصوصی محروم هستند. به این دلیل است که یکی از مسئولین مدرسه به برادر خندان می‌گوید که داشتن اتاق خصوصی برای دختران خیلی خطرناک می‌باشد (ص ۱۲۵).

جای تعجب نیست که در این شرایط خفقان، آرزوی بزرگ دختران خودکشی از طریق خودسوزی باشد (ص ۱۹۸). خودسوزی یکی از دختران مدرسه به نام لیلا، تنها نمونه کوچکی از تقدیر غم‌انگیز است که بر زندگی دختران سایه افکنده است. دلیل اینکه مدرسه‌ای خصوصی برای به اصطلاح خواهران توبه‌کار، و نه برادران توبه‌کار وجود دارد این است که زن‌ها مثل سایر اشیاء جزئی از دارایی و اموال مردان محسوب می‌شوند. آموزش‌های سخت مدرسه به منظور وادار کردن دختران به «کشتن جسمشان (ص ۱۵۸) به منظور موفقیت در توبه» و مخالفت نکردن در برابر مردان و مذهب است. حتی در سرزمین عشقستان که مدعی حکومت عشق می‌باشند، زنان، همان طور که جامی (الف ۲۰۰۰: ۴۲) می‌گوید قربانیان آزار و اذیت مردان هستند. رفتار آزاردهنده‌ی سیامند نسبت به معصومه تنها نمونه‌ی کوچکی از چگونگی برخورد مردان با زنان حتی در سرزمین عشقستان است (ص ۱۳۶).

نشانه‌هایی از حضور مذهب تقریباً در تمامی بخشهای داستان دیده می‌شود. دین و افکار مذهبی و تکالیف دینی نقشی اساسی در زندگی اجتماعی شخصیت‌ها دارد. حتی در عشقستان، دستورات و احکام مذهبی در این شخصیت‌های داستان دیده می‌شود. شهلاهی خداشناس دستورات قرآن را اجرا می‌کند که به عشاق در مورد آتش جهنم هشدار می‌دهد. امور مذهبی به وضوح در رفتار سه تن از شخصیت‌های اصلی داستان دیده می‌شود؛ عمه، ملاکوثر و زینب کوهستانی.

عمه به عنوان شخصیت محوری داستان، نمادی از انجام تکالیف مذهبی در جامعه است. خانه‌ی عمه با دف‌ها (ص ۶۲)، شمشیرها و تسیحات و موی سر درویشان تزئین شده است (ص ۳۷) (ص ۳۷). عمه رهبری تمام زنان معتقد و باایمان شهر را به عهده دارد (ص ۲۳). زنان پیرو او، در میان مردم و روستائیان وحشت ایجاد می‌کنند. عمه معتقد است که خود او مسؤول تمامی مسلمانان و تمامی مسلمانان نیز مسؤول یکدیگرند (ص ۳۸).

او معتقد است کسانی که سرزمین‌های خود را به دلیل مذهب ترک کردند، در سرزمین گناهکاران فرود آمده‌اند (ص ۹۹). او معتقد است، روح پروانه توسط یک شیطان رام نشدنی تسخیر شده است (ص ۳۸). به نظر او بالاترین درجه مذهبی تنها ادامه پرستش خدا نیست بلکه فاصله و دوری انسان از مادیات جهان هستی است (ص ۳۹).

عمه نقش مهمی در سرنوشت خندان و پروانه دارد. قبل از پرواز پروانه، او مدتی برای محافظت در خانه‌ی عمه نگه داشته می‌شود (ص ۸۴). او بعداً به خانه برمی‌گردد چرا که عمه در تأثیرگذاری بر روح او موفق نبوده است (ص ۸۵). بعد از پرواز پروانه نوبت خندان است که در خانه عمه تحت تعلیمات او قرار بگیرد (ص ۳۵). خندان مجبور می‌شود که در سخنرانی‌های یک مُلا در مسجدی که در آنجا آموزش‌های دینی ارائه می‌شود شرکت کند (صص ۳۹-۴۰). با وجود ادعای عمه در رهبری پرهیزکاران، شواهدی وجود دارد که ریاکاری و دورویی او را ثابت می‌کند. خندان به آنچه که عمه می‌گوید تردید دارد. او معتقد است، ارتباط عنع با صدای دف‌ها به امیال جنسی او مربوط می‌شود (ص ۳۹). خندان متوجه شد که بعضی از مردان شبانه به خانه می‌آیند. این مردان کسانی هستند که زنان و خواهران خود را کشته بودند و یا به صورت دختران مدرسه اسید پاشیده بودند و یا حداقل یک زناکار از بین برده بودند. برخلاف انتظار در چنین خانه‌ای جایی که خندان به دوری از گناه توصیه می‌شود، او برای اولین بار با مردی که بوی دانه‌های شیرین می‌دهد عمل جنسی را تجربه می‌کند. او یکی از مردان است که به طور مخفیانه به خانه عمه رفت و آمد می‌کند (ص ۴۳).

مُلا کوثر با فرستادن دختران به مدرسه مذکور در برابر مردم تظاهر می‌کند که این دختران ضعیف به منظور رهایی توبه می‌کنند. به گفته‌ی او جهان هستی، مدرسه‌های مدرن، علاقه‌ی انسانها به یکدیگر و فراموشی خدا همگی ناشی از امیال جنسی است (ص ۱۰۷). وقتی که مُلا کوثر از طریق معصومه که از مدرسه فرار کرده است، درباره عشقستان چیزهایی می‌شنود او از این موضوع که چندتا دختر و پسر در آن سرزمین بدون اصول مذهبی زندگی می‌کنند نگران می‌شود (ص ۱۷۱). او لشکر دین‌پرور را آماده کرده و اعلام جهاد می‌کند (ص ۱۷۴). بنا به نظر مقامات مذهبی عشقستان به جنگلی برای بروز امیال جنسی و زناکاری تبدیل شده است (ص ۲۰۰)، در واقع شیطانستان است (ص ۲۰۱). بنا بر پیش‌بینی مُلا کوثر بسیاری از دختران از رفتن به مدارس عادی امتناع می‌ورزند چرا که متهم به حضور در مدارس کفر و جاهلیت شده بودند (ص ۸۴). دلیل اینکه مردم به دین‌پروران خوش آمد می‌گفتند، این بود که آنها خواهان نابودی عشقستان بودند و دلیل این خواسته نیز تأثیر زیاد مقامات دولتی است.

در یکی از مکانهای داستان، از مدرسه به عنوان یکی از معیارهای معنوی و در بهبود و تهذیب گناهکاران

به وسیله توبه که یک تکلیف مذهبی است یاد می‌شود. برای معلمین قوانین پایدار و غیر قابل تغییری وجود دارد که باید رعایت کنند (ص ۱۶۲). در مدرسه، هیچ آیینی یافت نمی‌شود و براساس شعاری که در حمام نوشته شده است بهترین آیین آیینی روح است (ص ۱۳۵). آتش شیطان، توبه و امیال جنسی کلماتی هستند که بارها و بارها در مدرسه تکرار می‌شوند (ص ۱۶۳). زینب که زنی مذهبی و فعال است، یکی از بنیان‌گذاران انجمن زنان مسلمان می‌باشد. زینب توسط انجمن تحصیل کرده‌های مذهبی جهت ریاست مدرسه در نظر گرفته می‌شود (ص ۱۳۲). طبق نظر او نگاه کردن و لبخند زدن خطرناک است و خطرناک‌ترین چیز، زبان است که توسط آن می‌توان یک باایمان را از بی‌ایمانی بازشناخت (ص ۱۵۹). مهمترین اصل، برای دختران، از دیدگاه زینب، مسأله‌ی حجاب است که نیمی از ایمان و اعتقاد او را در برمی‌گیرد (ص ۱۳۱). زینب به خندان می‌گوید که مذهب نه تنها در روابط بین خدا و بشر مهم است، بلکه در روابط بین انسانها نیز مهم است. او معتقد است که ماهیت مدرسه و هدف آن تربیت اشخاص مطیع است (ص ۲۵۰).

هویت

تلمیحات آشکاری نسبت به کردها و کردستان در موقعیت‌های مختلف داستان وجود دارد. در توصیف بعضی از شخصیت‌ها، برای مثال نصرالدین (ص ۹)، فریدون (صص ۷۷، ۵۵)، شهلا (ص ۱۱۴) و خندان (ص ۱۲۵)، این نکته ذکر می‌شود که آنها لباس کردی می‌پوشند. از چند خواننده‌ی معاصر مشهور نیز مانند شاهرخ (ص ۵۷) یا شاعرانی مانند گوران (ص ۱۴۴) یاد می‌شود. سرود ملی کردی، «ئه‌ی ره‌قیب» (آی! دشمن)، و آوازهای انقلابی دیگر مانند «ده‌می راه‌په‌رین» (زمان شورش است) و «خوایه وه‌ته‌ن ئاواکه‌ی» (خداوندا سرزمین را مزین و آباد کن) به وسیله‌ی شورشیان خوانده می‌شود (ص ۸۶). نصرالدین به کردستان به عنوان سرزمینی یاد می‌کند که صدها هزار روستا در هزار توی طبیعت ظالمانه‌اش ناپدید گشته است (ص ۱۲۱). نصرالدین همچنین به آن به عنوان سرزمین فرهاد و مم و زین اشاره می‌کند. به عقیده‌ی او مایه‌ی ننگ است که در چنین سرزمینی پناهگاهی برای عاشقان نباشد (ص ۹۰). عزیز تیرانداز یعنی کاری شکار کردن را چنین توجیه می‌کند که کردها از ابتدای زمان شکارچی بوده‌اند و شکارچی خواهند بود (ص ۱۵۲).

دوران حکومت‌های کردی نیمه مستقل به عنوان یک دوره برجسته بررسی می‌شود. «کتاب عشق» نوشته‌ی نصرالین شامل زندگی همه عاشقان کردستان در طول صد سال گذشته، بعد از میرنشین بابان است (ص ۱۱۲). نسخه‌های خطی قرآن که در داستان به آنها اشاره شده متعلق به شخصیت‌های مشهور کرد مانند شیخ معروف نوده‌ای، شیخ سراج‌الدین و شیخ محمد عوالان و کاک امجد بچکول (ص ۴۵) است. نصرالدین بدینانه می‌گوید که همه چیز در این سرزمین (در اینجا او بالاخص به کردستان اشاره می‌کند) سراب است. تاریخچه‌ی آن چیزی بیش از ابری غبار آلود نیست. مرزهای آن، به علت دشمنانش و حتی خرافات خودش مشخص

نیست. انقلاب‌ها و شورش‌های آن به غبار تبدیل می‌شوند (ص ۱۲۲).

در برخی اظهارات شخصیت‌ها اشاره‌های تمثیلی آشکاری برای داشتن سرزمینی با مرزهای مشخص وجود دارد. بیکس (۱۹۹۹) به درستی اظهار می‌دارد که «نیواری پروانه» هویتی را که دقیقاً هویت ملی کردی است جست و جو می‌کند. نصرالدین استدلال می‌کند از آن جایی که سربازان فراری، مأموران دولتی که دولت را ترک کرده‌اند، قاتلان، درویش‌ها و مردمان مذهبی در این سرزمین مکان معینی دارند، باید جایی هم برای عاشقان وجود داشته باشد (ص ۸۹). کووند با رد فرمان نصرالدین مبنی بر ترک عشقستان برای در امان ماندن از لشکر دین‌پروران، قاطعانه می‌گوید او آنجا را ترک نخواهد کرد. او که ترجیح می‌دهد آنجا بمیرد، متذکر می‌شود مرز کشور دیگری وجود دارد که هیچ کس اجازه‌ی ورود به آنجا را ندارد (ص ۲۰۵). علاوه بر این، او با اشاره به عشقستان اظهار می‌کند «این‌جا سرزمین محکمی است که هر ملت و طایفه‌ای می‌توانند به روش خودشان زندگی را بنا کنند. ما نیز می‌توانیم به روش خودمان زندگی کنیم» (ص ۹۳).

«ولات» (وطن) (صص ۸۴، ۹۸) و «پای‌ته‌خت» (پایتخت) (ص ۵۳) کلماتی هستند که به صورت مبهم و نامشخص به آنها اشاره شده است. برخی تلمیحات جغرافیایی یعنی جنوب (صص ۱۷۷، ۱۹۹)، شرق (ص ۱۱۴) و شمال (ص ۱۹۹) مطابق با گفتمان ملت‌گرایی کردی است، که کردستان را علی‌رغم سیمای تقسیم شده‌اش، با عنوان بخش‌های مختلف آن یعنی جنوب (کردستان عراق)، شمال (کردستان ترکیه)، شرق (کردستان ایران) و غرب (کردستان سوریه) نام می‌برد. همزمان با این، برخی علائم جغرافیایی وجود دارند که نمی‌توانند اشاره‌ای به کردستان باشند. «بیابانهای جنوب» (صص ۲۵۳، ۱۷۷) جایی که هزاران رعیت زیر شن‌ها زنده به گور شدند (ص ۱۷۷) یا مکانی که نصرالدین سالها جنگید (ص ۲۵۳)، ظاهراً به جنوب عراق اشاره می‌کند.

پانویس‌ها

۱- عنوان این رمان از یک چکامه‌ی غنایی کردی مشهور تحت عنوان لاس و غزال گرفته شده که تا حدی در داستان به آن اشاره شده است. این چکامه خصوصیت غنایی و حماسی دارد (موکریانی ۱۹۸۵/۱۳۶۴:۹۰). میان گل شوران و این ترانه‌ی کهن مشهور نوعی بینامتنیت وجود دارد. لاس نام درختی محکم با برگ‌های تیز است (موکریانی ۸۷: الف ۱۹۸۵:۱۳۶۴). به منظور مطالعه‌ی نسخه‌ی ساده شده‌ی این ترانه‌ی کهن به موکریانی (الف ۱۹۸۵:۱۳۶۴) مراجعه کنید. نسخه‌ی کامل آن را می‌توان در رمان (۳۶۸ - ۱۹۸۵/۱۳۶۴:۳۳۴) یافت.

۲- عطا‌نهایی در یکی از شهرهای کردستان به نام بانه در سال ۱۹۶۰ متولد شد. قبل از چاپ این رمانش، وی دو

- مجموعه از داستان‌های کوتاهش را چاپ کرد که عبارت از: تنگانه (تنگنا) در سال ۱۳۷۴ و زریکه (زاری) در سال ۱۳۷۲. آخرین رمان وی بالنده‌کانی دهم با (پرنده‌هایی در باد) در سال ۲۰۰۰ در ایران چاپ شد.
- ۳- یک نوشته در صفحه‌ی آخر رمان مشکلاتی را که در مورد چاپ رمان وجود داشت بازگو می‌کند. نوشتن این رمان در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱/۷/۱) شروع شد و در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳/۱۱/۱۵) به پایان رسید. در زمستان ۱۹۹۷ برای دومین بار حروفچینی شد. سرانجام در سال ۱۹۹۸ به چاپ رسید.
- ۴- برای مثال، به بیگرد (ب) ۱۹۹۹ و الف (الف) ۱۹۹۹ مراجعه کنید. وی نقدهایی درباره‌ی هر دو کتاب نوشته است و با مؤلف نیز مصاحبه کرده است. در مجله‌ی رامان (شماره‌ی ۳۹،۴۰) و هفته‌نامه‌ی آیدر (شماره‌های ۶۶، ۶۵، ۶۴) مصاحبه‌ها مقالاتی درباره‌ی آثار نهایی، به ویژه درباره‌ی گل شوران، چاپ کرده‌اند. رحیمیان (ج)، ب و الف (۲۰۰۰/۱۳۷۹) بخشی از رساله‌ی فوق‌لیسانس خو را به بحث درباره‌ی گل شوران اختصاص داده است و آن را جداگانه در شماره‌های ۱۵، ۱۶ و ۱۷ هفته‌نامه‌ی سیروان منتشر نموده است.
- ۵- در این ترانه‌ی غنایی، لاس که عاشق دختر عمومی خود یعنی خانزاد است او را ترک می‌کند و عاشق زن دیگری که غزال نام دارد می‌شود، که زنی است بسیار مغرور و خودخواه. او از لاس می‌خواهد که به عمان برود و گل‌های شوران را برایش بیاورد که مدام می‌درخشد و از شدت درخشش آن به نور احتیاجی نیست. لاس در آوردن گل برای او موفق نشد اما در همان لحظه به وسیله‌ی یک تیر مجروح شد و بعد جان سپرد. با وجود این، لاس در رمان فوق برای آزادی سرزمینش می‌جنگد. اسم‌های لاس و خانزاد به عنوان دو شخصیت اصلی داستان به طور مستقیم از ترانه‌ی مذکور غنایی گرفته شده‌اند و نویسنده نقش‌هایش را تغییر داده با موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی معاصر آنها را مطابقت می‌دهد.
- ۶- برای نسخه‌ی ساده شده‌ی شیخ فرخ و خاتون استه به موکریانی (ب) ۱۳۶۴/۱۹۸۵ مراجعه کنید. همچنین برای نسخه‌ی کامل آن می‌توانید به همان (۵۷۴ - ۴۷۲) ۱۳۶۴/۱۹۸۵ مراجعه کنید.
- ۷- رمان نویسان کرد در انتخاب مکالمه برای شخصیت‌هایشان، همیشه با مشکل لغت مواجه می‌شوند. به طور کلی، زبان نوشتاری با زبان گفتاری تفاوت دارد. با این وجود، نبود یک زبان استاندارد کردی مکتوب متفق القول سبب شده است رمان نویس‌های کرد زبان همیشه با انتخاب زبان برای مکالمه‌ها مشکل داشته باشند. در واقع، همیشه در شیوه‌ی سخن گفتن مردم اختلاف وجود دارد. زبان رسمی کشور در جایی که کردها زندگی می‌کنند در این مورد تأثیرگذار است همچنین هدف برخی از نویسندگان به خاطر به کا بردن یک زبان ساده‌ی کردی در آثارشان تأییراتی داشته است. زبان روزمره‌ی مردم از لغات وام گرفته شده‌ای تشکیل شده است، که لزوماً کردی نیستند. نهایی (۱۷: ب) ۱۳۷۹/۲۰۰۰ از اهمیت زبان روایت و مکالمه آگاه است و ذکر می‌کند که

وی به زبان دیگری برای آثار جدیدش نیاز دارد.

۸- تا آنجایی که به دوره‌ی غیبت لاس برمی‌گردد ابهامی در انسجام زمانی در داستان وجود دارد. در جمله‌ی اول رمان گفته می‌شود که که لاس بعد از ۱۵ سال و در سال روز مرگ خود برگشته است. مشخص نیست که آیا این غیبت ۱۵ ساله‌ی لاس از روزی که شهر را ترک کرده است حساب شده است (ص ۸۲) یا تقریباً دو سال بعد از آن که مادرش نمی‌تواند او را بیابد به خانه برمی‌گردد و می‌گوید لاس مرده است (ص ۱۹۹). اگر تاریخ قبلی مد نظر باشد، پس یادگار باید اکنون ۱۵ ساله باشد چون هنگامی که لاس او را ترک کرد فقط یک هفته از تولدش می‌گذشت (ص ۸۲). این امر شخصیت یادگار را غیرواقع‌گرایانه نشان می‌دهد، زیرا وی خود را برای «کنکور» آماده می‌کند (ص ۱۶۷). همین مسأله درباره‌ی سطح تفکر وی نیز صدق نمی‌کند. اگر تاریخ دوم به کار رفته باشد آن‌گاه ارجاع به گذشته‌ی صفحه‌ی ۸۱۰ نمی‌تواند صحت داشته باشد. این ارجاع به گذشته لاس را نشان می‌دهد که در حال به خاطر آوردن شبی ۱۵ سال قبل است که او در حال آماده کرده خانواده‌اش برای ترک شهر است.

۹- به طور سنتی، ازدواج با زن برادر بعد از فوت برادر در میان کردها و اکثر مسلمان‌ها پدیده‌ای غیر معمول نیست. باین وجود، این داستان این سنت موجود را تابو تلقی می‌کند. نمونه‌ای از این سنت را می‌توان در فیلم کارگردان مشهور کرد، یلماز گونای، تحت عنوان یول (جاده) دید که در جشنواره‌ی کن جایزه‌ای را از آن خود کرد. بیگرد (۲۲۰: الف ۱۹۹۹) به درستی اذعان می‌دارد که این سنت هنوز هم میان کردها وجود دارد. با این وجود از لاس، انتظار می‌رود که بر اساس زمینه‌ی روشنفکری و سیاسی خود، با این پدیده با دیده‌ای باز برخورد کند. او هیچ‌گونه درکی از آنچه اتفاق افتاده است از خود نشان نمی‌دهد. یأس عمیق وی جایی برای امید زندگی نمی‌گذارد و او را ناچار به انتخاب مرگ می‌کند.

۱۰- هیچ نشانه‌ای از عکس‌العمل حکومت در برابر بازگشت لاس در داستان وجود ندارد. بازگشت شخصی که مدت پانزده سال مفقود شده، نمی‌تواند به راحتی توسط مأموران امنیت حکومتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ نادیده گرفته شود. ماندن لاس در خانه به مدت یک هفته بدون این که توسط مأموران امنیتی دولت اذیت شود نقطه ضعفی در داستان است. بخصوص وقتی که تقریباً همه می‌دانستند که لاس برگشته است.

۱۱- با این وجود بعد از مرگ وسو آقا، مادر، یعنی گله، جای او را می‌گیرد و خانه و مزرعه را اداره می‌کند.

۱۲- رحیمیان (۱۴: الف ۱۳۷۹/۲۰۰۰) خاطر نشان می‌کند که بحران هویت در و نمایه‌ی اصلی گل شوران است. با این حال، رویکرد به ماهیت این بحران آنقدر کلی است که نمی‌توان آن را مشخصاً ترسیم کرد. از دیدگاه رحیمیان (همان منبع) این بحران از تضاد میان ارزش‌های پیشامدرن و مدرن در زمانی که بحران وارد دوره‌ای

پسامدرن می شود نشأت می گیرد. این شیوه تبیین منشأها و دلایل بحران هویت، جدای از موثق بودنش، می تواند تقریباً درباره‌ی همه‌ی جوامع در حال توسعه و حتی توسعه یافته صادق باشد. بنابراین با این رویکرد نمی توان بحران انضمامی جامعه‌ی کردی را توضیح داد. این امر به ویژه زمانی روشن تر می شود که شخصیت اصلی رمان و با توجه به حوادث این اثر، از بحران هویت ملی رنج می برد. این هویت است که از لحاظ سیاسی و اجتماعی از حق دموکراتیک بازنمایی خود محروم مانده است.

۱۳- یکی از مهمترین اعمال تحقیرآمیز علیه یک مرد کُرد، بریدن بند شلوار اوست. در دوران حاکمیت رضا شاه، مأمورین دولتی بند شلوار مردان کُرد را به منظور پوشیدن شلوارهای غربی و دوری از سنت‌های خود در انظار عمومی پاره می کردند.

۱۴- در زمان تأسیس جمهوری کردی در مهاباد شعاری در میان مردم رواج داشت مبنی بر اینکه استالین پدر کردهاست.

۱۵- نیشتمان، نشریه‌ای مهم در گفتمان ملی‌گرای کردی و ارگان جمعیت ژ. ک. بود.

۱۶- در گفتمان رسمی، دولت مرکزی به همان دولت اطلاق می شود نه جمهوری کردستان در مهاباد.

۱۷- در اینجا، معلوم نیست سرزمین به چه جایی اطلاق می شود. منظور لاس از گفتن واژه «ولات» چیست؟ آیا این همان سرزمین اصلی ایران است که هیچگاه در داستان به آن اشاره نشده است؟ آیا این همان شهری است که زادگاه اوست؟ عکس‌العمل سربازان و مأموران ایرانی و عراقی نسبت به لاس نشان از این دارد که او به عنوان یک خائن شناخته شده است.

۱۸- بختیار علی، در سال ۱۹۶۰ در سلیمانیه متولد شد. در سال ۱۹۹۶ به آلمان رفت. اولین رمان او تحت عنوان مرگ دومین ترک فرزند در سال ۱۹۹۷ در سوئد منتشر شد. سومین رمان او تحت عنوان آخرین انار دنیا در سال ۲۰۰۲ در شهر سلیمانیه به چاپ رسید. علاوه بر این رمان‌ها، دو دیوان شعر او نیز به چاپ رسیده است و همچنین مقالات مختلفی از او در مجلات و روزنامه‌های مختلف منتشر شده است. او یکی از اعضای فعال مجله فرهنگی، تحلیلی و نظری هند است که در سوئد چاپ می شود. برای آگاهی بیشتر از سایر آثارش می توانید، به مجله رامان شماره ۵۱ ص ۱۴۱ مراجعه کنید.

۱۹- خیلی زود بعد از انتشار غروب پروانه، این رمان به موضوعی بحث برانگیز در بسیاری از مجلات، نشریه‌ها و روزنامه‌های تبدیل شد. به عنوان مثال، با مطالعه‌ی روزنامه‌ی کردستان جدید، متوجه می شویم که از ۱۹۹۹/۲/۴ هر هفته مصاحبه‌ای طولانی درباره‌ی او با یکی از شخصیت‌های مهم ادبی در کردستان چاپ شده است. این مصاحبه‌ها شامل ۱۱ مصاحبه با افراد مختلف است.

۲۰. معمولاً تمام نام‌های شخصیت‌های داستان، به صفتی که معروف خصوصیتی از شخصیت آن‌هاست ختم می‌شود. قادر با تقدیر از بختیار علی که در جمع آوری این اسامی در رمان خود و مقایسه‌ی آن‌ها با سایر اسامی کلیشه‌ی در رمان‌های دیگر کردی، می‌گوید که اسامی رمان غروب پروانه، هیچ نوع نشانه و علامتی را که نشان دهنده‌ی مکان و زمان خاصی باشد ندارد. اسامی معمولی رمان در اوایل قرن ۱۸ همچنان که توسط وات ذکر می‌شود از خصوصیات ویژه‌ی رمان به شمار می‌رود. استفاده از اسامی مناسب با ارتباط نزدیک با هویت فردی، از دیگر خصوصیات این داستان است، که آن را از رمان‌های دیگر، که از اسامی شخصیت‌های معمولی استفاده می‌کنند، کاملاً متمایز می‌کند. بعضی از انواع اولیه‌ی نثر داستانی از اسامی خاص استفاده می‌کردند؛ با این حال «بر خلاف زندگی روزمره‌ی مردم شخصیت‌های داستان از نام و نام خانوادگی معینی بی‌بهره بودند» (همان منبع ۱۹).

۲۱. عمه‌ی خندان در داستان نام معینی ندارد. از این دیدگاه به وی فقط تحت عنوان عمه اشاره می‌شود.

۲۲. به همین دلیل از آن فقط به «مدرسه نام برده می‌شود».

۲۳. کاملاً واضح است که نصرالدین یادداشت‌ها را به خندان می‌دهد، اما در نحوه‌ی چگونه پیدا کردن آن‌ها به دو حالت متفاوت وجود دارد. در صفحه‌ی یازده گفته می‌شود که نصرالدین بعد از سال‌ها تلاش، یادداشت‌های میدیا را از یکی از اقوام پیر موسی می‌گیرد. اما در صفحه‌ی ۲۵۳ گفته می‌شود که یکی از فرزندان پیر موسی، یادداشت‌ها را به او داده است.

۲۴. زبان داستان، گویا و روان است، با این وجود تعدادی اشتباه گرامری وجود دارد. همانطور که بیخالی اشتباهات گرامری متعددی را متذکر می‌شود. در زبان کردی بعد از فاعل جمع، فعل جمع می‌آید اما اشکالاتی در این زمینه در داستان وجود دارد. به عنوان مثال می‌توان به صفحه‌ی ۵۵ اشاره کرد که در آن فاعل جمع یعنی این قرآن‌های مقدس با یک فعل مفرد یعنی «بود» آورده شده است. در حالی که شکل صحیح فعل باید «بودند» باشد به همان شیوه در صفحه‌ی ۸۸ نیز فاعل‌هی جمع با یک فعل مفرد یعنی «است» آورده شده‌اند.

۲۵. رسول (۲۰۰۸: ۲۰۰)، با اشاره به رئالیسم جادویی به عنوان سبک آمریکایی لاتین، استفاده از آن را در بافتی کردی به طور غیر مستقیم رد می‌کند. اگرچه هیچ دلیل قابل قبولی برای منع استفاده از آن در ادبیات‌های دیگر وجود ندارد ولی این که مؤلف در خلق یک اثر ادبی موفق باشد خود امر مهمی است. ترکیب عناصر باور نکردنی، تخیلی و فرا واقع‌گرا با حوادث واقعی آن هم شیوه‌ای که متقاعد کننده و قابل پذیرش باشند یکی از پیش فرض‌های یک رمان رئالیست جادویی است. علی‌رغم جایگاه رفیع رمان غروب پروانه در توسعه‌ی رمان کردی باید متذکر شد که این اثر از یک رمان رئالیست جادویی موفق فاصله‌ی زیادی دارد. به نظر می‌رسد که

- به کارگیری موفق یک شگرد خارجی در رمان نویسی به تجربه و تمرین بیشتری نیاز دارد.
- ۲۶- تشابه آشکاری میان آنچه که برای پروانه‌ها اتفاق می‌افتد و پروانه‌های رمان صد سال تنهایی اثر مارکز وجود دارد. در رمان مارکز (۱۹۷۲:۶۸) پروانه‌های خرد شده‌ی ربه کا شده در کتاب‌های قدیمی به محض برخورد دست با آنها تبدیل به پودر می‌شوند. پیترو و کرسپی معمولاً نامه‌هایی را با این پروانه‌های خشک شده برای آمارانتا می‌فرستاد (مارکز ۱۱۳ - ۱۹۷۲:۱۱۲). در واقع، غروب پروانه عمیقاً تحت تأثیر رئالیسم جادویی مارکز و به ویژه اثر یاد شده است. از میان تشابهات بسیار زیاد این دو رمان می‌توان به این نکات اشاره کرد: پودر پروانه که به اطراف پروانه پخش می‌شود به هاله‌ی افسانه‌ای که در اطراف سرهنگ اورلیانو وجود دارد شبیه است (ص ۱۸۵). مرگ پرده‌ها در غروب پروانه بدلیل غم پروانه (ص ۸۵) ما را به یاد مرگ پرده‌ها در صد سال تنهایی می‌اندازد. آن هم به دلیل موج گرمی که توسط یهودی بی‌خانمان آورده می‌شود. کار و کسب نصرالدین با شغل ملکیداس شباهت دارد مخصوصاً هنگامی که وی در مکاندو اتراق می‌کند و خود را وقف «کاردر آزمایشگاه» می‌کند (ص ۵۰). موی خاکستری کوند ما را به یاد موی خوزه آرکادیو بوئندیا می‌اندازد (ص ۵۱). وقتی که به سرهنگ اورلیانو بوئند یا شلیک می‌شود بشقاب‌های طلایی همانند سیلی آسمان را می‌پیمایند و این تقریباً چیزی است که در لحظه‌ی اعدام مدیا و پروانه اتفاق می‌افتد (ص ۲۳۷).
- ۲۷- شیوه‌ی سخن گفتن شخصیت‌های داستان توجه منتقدان بسیاری را به خود جلب کرده است. رسول (۲۰۰۰:۸۵) درباره‌ی رمان اول بختیار علی یعنی مرگ تک فرزند دوم به درستی نشان داده است که تمام شخصیت‌ها دقیقاً به روشی صحبت می‌کنند که خود نویسنده سخن می‌گوید، در واقع آنها صدای پنهان مؤلف را نشان می‌دهند. هیچ تفاوتی در میان صدای روایان متعدد داستان وجود ندارد بنا به گفته‌ی حیدری (۲۰۰۰:۱۳۴)، مؤلف خود به عنوان تأویل‌گر مد نیست، خالق و متفکر ظاهر می‌شود. گاهی مکالمه‌ها به عنوان مثال بحث طولانی خندان با زینب در انتهای داستان بسیار طولانی هستند و بخشی منسجم و همگن در متن به حساب نمی‌آیند. احتمالاً مکالمه‌ها به نوعی مداخله توسط روای - نویسنده نیاز دارد. کوندرا (۱۹۹۶) در کتاب خنده و فراموشی این شگرد را به کار می‌برد و از آن به عنوان روای فضول یاد می‌کند که در فرآیند داستان از طریق نظرات خود در مورد حوادث یا شخصیت‌ها دخالت می‌کند.
- ۲۸- عکس‌العمل‌های خندان با نصرالدین متناقضند. موقعی که با نصرالدین موافقت می‌کند در مورد وی می‌گوید که احتمالاً این از توهمات اوست، در جای دیگر او به نصرالدین می‌گوید که همه چیز واقعی بوده و هیچ توهمی وجود ندارد (ص ۱۲۳۲).
- ۲۹- بعضی از تحسین‌کنندگان رمان از ناقص بودن و همچنین زبان شخصیت‌های داستان غفلت کرده‌اند. برای

بیگرد خندان فقط یک سنگ لوح خالی است که بر روی آن بختیار علی تمام افکار و عقاید خود را نوشته است. بیگرد حتی از خندان به عنوان یک نوار صوتی یاد کرده که نویسنده تمام صدای خود را در آن ضبط کرده است. مشاهده‌ی خندان به عنوان نماینده و جانشین نویسنده طبق نظر بیگرد نمی‌تواند به عنوان یک ویژگی مثبت ادبی در نظر گرفته شود. این فرض وجود دارد که زبان شخصیت‌ها بر اساس توانایی‌های آنان باشد که این توانایی‌ها در خود رمان نشان داده شده است.

۳۰- غروب پروانه که بحث‌های خندان، زینب و نصرالدین را در برمی‌گیرد رمان اندیشه است. به گفته‌ی لاچ (۱۹۸: ۱۹۹۲) این نوع «معمولاً در باره‌ی دغدغه‌های روایتی است که در آن شخصیت‌ها به‌طور غیر معمولی مسائل فلسفی میان همدیگر همراه با وقفه‌های کوتاه خوردن و نوشیدن رد و بدل می‌کنند».

۳۱- اولین تجربه‌ی جنسی خندان با مردی بود که بوی ریحان شیرین می‌داد.

۳۲- بعضی مواقع ترکیبی از زمان‌های مختلف در داستان ارائه می‌شود. هنگامی که خندان حوادث وحشتناک شبی که پروانه غروب می‌کند را نقل می‌کند، روایت او به گونه‌ای است که انگار در چند سال آینده این حوادث رخ خواهند داشت. در این داستان به دو زمان اشاره می‌شود زمان خطی و زمان دایره‌ای. با وجود این که تقریباً همه‌ی داستان در گذشته نقل می‌شود ولی قسمت‌هایی از داستان در زمان حال روایت می‌شود (صص ... ، ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۴، ۷۴، ۶۳ و ۳۷).

۳۳- بعد از پرواز پروانه، خندان ابتدا به منزل عمه جهت تهذیب نفس می‌رود بعد از ماندن در آن‌جا به مدت سه ماه او به دامان والدینش بر می‌گردد (ص ۴۷). بعد از مدتی او به مدرسه فرستاده می‌شود سه ماه در آن جامی ماند. این حوادث قبل از مرگ پروانه اتفاق می‌افتد.

۳۴- این واقعیت که شخصیت‌های داستان گرد هستند اما عربی را به خوبی می‌دانند این موضع را روشن می‌کند که آن‌ها اهل کردستان عراق هستند. خندان می‌گوید که کسی در مدرسه وجود ندارد که عربی نداند. ویژگی‌های گفتگو و بعضی اصطلاحات منحصر به فرد مشخص‌کننده‌ی مکان داستان است. به عنوان مثال این چنین اصطلاحاتی را می‌توان در نحوه‌ی خطاب کردن زنان و دختران در مدرسه بررسی کرد. تنها در کردستان عراق است که پسوند خان به آخر اسامی مونث اضافه می‌شود مانند «پروانه خان» (ص ۱۱۷).

۳۵- تصمیم خندان به ترک نکردن شهر منجر به اتمام کار او در مدرسه شد، که سال‌های زیادی از عمر خود را در آنجا گذرانده بود.

۳۶- این واقعیت که در روستا تنها دختری که به شهر رفته و تحصیل کرده معصومه بود نشان از شرایط و اوضاع روستاها دارد. تفاوت بزرگ بین روستا و شهر از لحاظ تحصیل و امکانات و ویژگی معمول کشورهای

در حال توسعه است. یعنی روستاها و شهرها از لحاظ امکانات و تحصیلات خیلی با هم فرق دارند. در حالی که در روستاها به سختی نظام‌های ارتباطی پیشرفته، وجود ماشین‌ها، تلفن و پخش برنامه‌های رادیویی وجود دارد، در شهرها نظام‌های ارتباطی نسبتاً پیشرفته‌ای مشاهده می‌شود.

۳۷- دف کردی یک آلت ضربه‌ای است که در مراسم‌های مذهبی و سنتی نواخته می‌شود، به خصوص در اجتماع مذهبی درویشان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی